

آنها را باز نموده و راه چاره هریکی را که شده است و یا خواهد شد نشان دهیم:

۱ - درآمیختگی با کلمه‌های بیگانه

یکی از آکهای فارسی که بچشم می‌زد درآمیختگی آن با واژه‌های بیگانه بویژه با واژه‌های تازی می‌بود. این درآمیختگی در نتیجه چیرگی تازیان بایران با در سایه دل بستگی ایرانیان با اسلام یا بزبان تازی نبوده زیرا اگر شما جستجو کنید در قرنهای نخست اسلام که چیرگی عرب بیشتر، و دل بستگی ایرانیان با اسلام فزونتر می‌بوده این درآمیختگی بیرون از اندازه، رخ نداده و همانا از قرنهای پنجم و ششم است که این درآمیختگی نمودار گردیده، شوند آن نیز چنانکه ما می‌دانیم جز هوسبازی و خودنمایی کسانی نبوده.

در آنزمانها دانستن زبان عربی مایه سرفرازی شمرده میشده. از اینرو کسان بسیاری آنرا درس خوانده و یاد می‌گرفته‌اند. چیزیکه هست برخی از اینان کتابی بتازی نوشته و یا شعرها سروده از هنر خود بهره می‌برده‌اند، و بسیاری هم چنان کاری را نخواسته و یا نتوانسته در فارسی نوشتن، پیایی واژه‌ها و جمله‌های عربی می‌آورده‌اند و بدینسان هنر خود را بمردم نشان میداده‌اند. باز شدن درهای زبان فارسی بروی واژه‌های عربی جز نتیجه این هوسبازیها و نادانیها نبوده، و چون کسانی این کار را کرده‌اند راه بروی دیگران باز گردیده و خود شیوه همگانی شده.

ملایان تا زمان ما همین رفتار را بکار می‌بستند. اینان که سالها بدرس عربی می‌پرداختند آنرا باندازه کتاب نوشتن یا شعر سرودن نمی‌آموختند، و تنها بهره‌ای که از آن می‌خواستند این می‌بود که در سخن گفتن با مردم و در قباله نوشتن پیایی واژه‌ها و جمله‌های عربی بکار برند و بدینسان عربی دانی خود را بمردم نشان دهند. در قباله‌ها و مهر نامه‌ها تمامی توانستند عربی می‌نوشتند و چون درمی‌ماندند فارسی آغاز می‌کردند.

مانند همین کار در سی و اند سال پیش از فرانسه خوانان دیده شد. کسانی که بیش یا کم فرانسه یاد می‌گرفتند برای آنکه هنر خود را بکار برند و برتری بمردم فروشند در گفته‌ها و نوشته‌های خود پیایی واژه‌های اروپایی می‌آوردند. که اگر جلوگیری نشدی تا کنون هزار واژه بفارسی آمیخته گردیدی.

کوتاه سخن: این در آمیختگی فارسی با واژه‌های تازی و باز بودن درهای این زبان بروی واژه‌های آن، يك تاريخچه سرفرازانه نمی‌دارد، و بهر حال این خود یکی از آسیبهای زبان فارسی میبود که زبانهای چندی را در برمی‌داشت، و چون کسانی هنوز هم هواداری از آن واژه‌ها می‌نمایند و از ایستادگی دست برنداشته در پشت سر زبان درازی می‌پردازند اینک من آن زبانها را روشن می‌گردانم:

۱- آن در آمیختگی و گشاده بودن درهای زبان بروی واژه‌های عربی فارسی را از «یکزبانی» بیرون برده بود. زیرا یکزبان هنگامی یکزبانست که دارای یکرشته کلمه‌ها باشد و همگی آنها بيك راه نویسند و گویند. ولی فارسی که هر کسی میتواند آنها بگونه دیگری گرداند (مثلا یکی جز واژه‌های فارسی بکار نبرد، و دیگری همه را عربی بیاورد، و سومی نیمی فارسی و نیمی عربی گرداند) پیدا است که یکزبان شمرده نمیشد. شما شاهنامه فردوسی را با کلیله و دمنه فارسی یا انوار سهیلی بسنجید آیا خواهید توانست آنها را در يك زبان بشمارید؟! آیا کسانی که فارسی را از روی شاهنامه آموخته بودند میتوانند کليلة و دمنه را بفهمند؟! شاهنامه و کلیله و دمنه که پردازندگان هر کدام شیوه دیگری می‌داشته‌اند (که آن یکی هوادار واژه‌های فارسی و این یکی دل بسته واژه‌های تازی می‌بوده) همان کلیله و دمنه را با انوار سهیلی که شیوه پردازندگان یکی می‌بوده و هر دوی آنها ترجمه يك کتاب میباشد بسنجید: آیا میتوان آنها را در يك زبان دانست؟! آیا کسی که

این را فهمیده آنرا نیز تواند فهمید؟! اینها نیز که نویسندگانشان جدا میبوده‌اند
بماند، همان تاریخ جهانگشا را باده نادی که هر دورا میرزا مهدیخان استرا-
بادی نوشته بسنجید. آیا می‌توانید هر دورا دریک زبان بشمارید؟!.. آیا کسانی که
جهانگشا را فهمیده‌اند دره نادی را نیز تواند فهمید؟!

بهمه این پرسشها باید پاسخ «نه» داد و راستی آنست که فارسی باحالی که
می‌داشت «یکزبان» نمی‌بود. بلکه خود «زبان» نمی‌بود. زبان برای آنست که
گوینده بدستیاری آن خواستهای خود را بشنوده بفهماند، و این بسته
بآنست که گوینده و شنونده هر دو شان کلمه‌ها و جمله‌ها را بشناسند که
دیگر نیازی باندیشه در باره آنها نیفتد. ما هنگامیکه سخن می‌گوییم با
زبان کاری نمیداریم و بواژه‌های آن نباید پردازیم. واژه‌ها تنها برای
نشان دادن معنی‌هاست. از اینرو زبان باید «موزدار» باشد که واژه‌هایش
شناخته‌گردد و هر کس از پیش آنها را بداند. چنانکه یک آینه که به آن
مینگریم هرچه صافتر باشد خود در میانه ناسترسنده‌تر خواهد بود و ما
یکسره با پیکره خود روبرو خواهیم گردید، یکزبان نیز هرچه واژه‌هایش
شناخته‌تر باشد که خود در میانه کمتر سترسد و شنونده یکسر بسر معنی‌ها
رود این نشان نیکی و درستی آن خواهد بود.

ولی فارسی بوارونه این می‌بود و چون هر کسی شیوه دیگری بکار میبرد
شنونده می‌بایست نخست با واژه‌ها و جمله‌ها روبرو گردد و بآنها پردازد و
معنی هر کدام را بداند و پس از آن راه بجمله‌ها برد. اینست دوباره می‌گوییم:
فارسی نه تنها «یکزبان»، بلکه خود «زبان» نمی‌بود.

راستی هم آنست که از هزار سال باز زبان فارسی بیش از هر کاری، در
راه سخن‌بازی بکار رفته. شاعران که جز در پی قافیه‌بافی نمی‌بوده‌اند و خود
باین خستوان گردیده‌اند بماند، کتاب نویسان هم بیشترشان همین راه را
پیموده‌اند. تاریخ‌نویسان که بتاریخ پرداخته‌اند در آن میان از سخن‌بازی و جمله-

پردازی چشم پوشیده و کسانی از آنان بیش از تاریخ در بند اینکار میبوده‌اند. و صاف آشکاره می‌نویسد که خواستش نشان دادن « فصاحت و بلاغت » می‌بوده و تاریخ را دستاویزی برای آن گرفته^۱. جوینی در حال آنکه تاریخ دلگداز مغول را می‌نویسد بنام سخن‌بازی از « سجع » پردازی و « بهاریه » سازی و مانند اینها که نشان بیدردی اوست باز نمی‌ماند. دیگران نیز همین رفتار را داشته‌اند و تنها تاریخ بیهقی و کتاب گردیزی و عالم آرای عباسی و برخی کتابهای دیگر است که بیرون از این رشته میباشند.

اینان سخن‌بازی را يك هنر میدانسته‌اند و اینست بآن می‌نازیده‌اند و « سحر حلال » یا « معجزه » می‌نامیده‌اند. اینست فن‌هایی بنام « معانی » و « بیان » و « بدیع » و مانند اینها که درباره سخن‌بازیست پدید آورده‌اند که در مدرسه‌ها درس میخوانده‌اند. اینها درباره زبان تازی بوده ولی با فارسی همان رفتار را مینموده‌اند.

از سخن خود دور نیفتم: گذشتگان بزبان این معنایی را که ما میدهیم نمیداده‌اند و از آن این نتیجه را که ما میخوانیم نمیخواسته‌اند. آنان ارج بسیاری بمعنی‌ها نمیگزارده‌اند و بیش از همه بواژه‌ها و جمله می‌پرداخته‌اند، و برای این خواست ایشان آمیخته بودن واژه‌های بیگانه و باز بودن درهای زبان بروی واژه‌های عربی نه تنها زیان نمیرسانیده، خود سود نیز میداده. کسانی که جز در پی سجع یا قافیه یا جناس یا ترجیع یا مانند این نمیبوده‌اند این بیمرزی زبان برای آنان بسیار سودمند می‌بوده. ولی برای ما که جز در پی معنی‌ها نمی‌باشیم و زبان را جز برای فهمانیدن آنها نمیخوانیم این بسیار زیانمند است و چنانکه گفتیم با چنین حالی آثار زبان نمی‌توانستیم نامید.

۱ - گفته‌های خود و صاف خواند نیست: « نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست مضامین آن بالعرض معلوم گردد ».

۲ - زبان دوم آنکه این در آمیختگی و بیمرزی زبان فارسی را از جدا سری بی بهره گردانیده بود زیرا زبان با آنحال اگر کسانی خواستندی یسار بگیرند بایستی گذشته از واژه های فارسی و دستور این زبان واژه های عربی و صرف و نحو آن زبان را نیز یادگیرند. خود ایرانیان که فارسی زبان مادر - زادیشان شمرده میشد برای یاد گرفتن آن میبایست عربی را نیز درس خوانده و آنرا نیز بیاموزند.

ایرانیان تا بیست و سی سال پیش درس عربی میخواندند و با آنکه سالها در آن راه رنج می بردند باز در بسیاری از واژه ها دچار لغزش میشدند (چنانکه «کافی» را «مکفی» و «منجی» را «ناجی» و «آیس» را «مأیوس» مینوشتند). از آنسوی مردم عامی که عربی بیگانه می بودند از این زبان هیچی نمیفهمیدند و کمترین بهره از نوشته ها و کتابها نمی بردند.

کسانی که در برابر ما ایستاده میگفتند: «گرفتن واژه از عربی چه زیان دارد؟» همانا اینها را نمی اندیشیدند و گرنه خود زبان بزرگیت که فارسی را که یکی از آسانترین زبانهاست چندان دشوار گردانیم که کمتر کسی از بیرون بآموختن آن گراید و از درون نیز انبوه ایرانیان از فهمیدن آن بی بهره باشند. من بارها از اروپاییان که بایران آمده اند شنیده ام که از یاد گرفتن فارسی چشم پوشیده اند چرا که بایستی عربی را نیز یاد گیرند و سالها رنج کشند.

۳ - زبان سوم آنکه برای فارسی فرهنگ (یا کتاب لغت) نوشتن نشدنی می بود. زیرا فرهنگ را برای زبانی توان نوشت که مرز می دارد و کسی می تواند همگی ریشه های واژه ها را گرد آورد و یکایک بزند. یک زبانی که کرانه نمی دارد و درش بزبانهای بیگانه بازمی باشد چه فرهنگی برای او توان نوشت؟ میدانم کسانی خواهند گفت: «بهر بود همان واژه های عربی را که تا آنگاه در کتابها بکار رفته بود گرد می آوردند و دیگر در زبان را می بستند» و این

سخنی است که هواداران در آمیختگی برخ ما میکشیدند. ولی باید گفت آقای محمد قزوینی و همراهان او که با آوردن واژه‌های عربی دلبستگی بسیاری نشان میدادند بروی آن واژه‌ها نایستاده بستن در زبانرا سزا نمی‌شماردند. راستی هم در جایکه جوینی و وصاف و دیگران از نویسندگان زمان مغول بخود سزا دانسته‌اند که هرچه توانند واژه از عربی بگیرند چرا آقای قزوینی و دیگران از آن باز میمانند؟ ! نه تنها بعربی خوانان، بفرانسه خوانان نیز سزنده می‌بود که از هوسبازی باز نایستاده و هرچه واژه فرانسه میتوانستند در نوشته‌های خود بیاورند.

از آنسوی در فرهنگ‌نویسی راه اینست که از واژه‌ها ریشه آنها را گیرند و معنی کنند و کسیکه بفرهنگ نگاه میکند چون بدستور زبان آشناست خود او « جدا شده‌ها » را تواند دانست. ولی با واژه‌های بیگانه این راه نشدنیست. زیرا بسیاری از فرهنگ نگردگان بدستور آن زبان بیگانه آشنا نخواهند بود. اینست باید هر واژه را جداگانه نوشت و معنی کرد. مثلا باید دلالت، دلیل، مدلول، دال، دلائل، استدلال، مستدل هر یکی را جداگانه آورد، و نتیجه آن بایستی بود که برای زبان فارسی فرهنگ‌های بیست و سی جلدی پرداخته گردد.

در نتیجه همین دشواریست که تاکنون فرهنگ فارسی‌نویسان واژه‌های عربی را بفرهنگ‌های خود راه نداده و تنها واژه‌های فارسی را گرد آورده‌اند، و در نتیجه همین است که فرهنگ‌های آنها بسیار بیگانه است و شما چون نگاه کنید خواهید دید جز زبان هزارسال پیش را بدیده نگرفته‌اند.

۴- یکزیان دیگر آنکه نام‌هاییکه ما امروز بچیزهایی می‌گزاریم نام‌های دوم است که معنایی میدارد: مثلا مهمانخانه، بالاخانه، راه آهن، ایستگاه، آزمایشگاه، دوربین، دوچرخه و مانند اینها که هر کدام معنایی می‌فهماند. اینگونه نام‌ها که از خود زبان برگزیده شود مردم هم معنایی از آنها فهمند

وهم نيك ياد گرفته درست بزبان رانند. ولي چون از واژه‌های بيگانه برگزيده شود مردم معنایی نفهمند و بسختی ياد گرفته چه بسا بغلط بزبان رانند. در فارسی بيشرت اين نامها را از عربی برمىگزیدند همچون : مشروطه، دارالشورى، استيضاح، تصويب، دارالمجانين، مجلس، اقليت، اکثريت و بسيار مانند اينها. مردم با سختی آنها را ياد مىگرفتند، و چون معنایی از آنها نمىفهميدند خواستی را که از نامگذاری مى بود درنمی يافتند. اين با آنکه زبان اندکی دبه مىشود خود زبان بسياری ميباشد. از اين کار و از مانده‌های آنست که ايرانيان خود گرفته اند که هرچيزی را ناهمیده و در نيافته فراگيرند و ياد سپارند.

اينها زبانهای روشن و سترسای آن در آميختگیست که در اينجا شمارديم. جز اينها زبانهای ديگری نيز ميبارد و چنانکه خواهيم دید در نتيجه همین در آميختگی، زبان سامان خود را از دست داده و نیروی خود را باخته بود. زبان يك چيز رویايست که شاخه‌ها و برگها روياند. ولي زبان فارسی در نتيجه همان آميختگی روش را از دست داده بود. بگفته داروين «هرچه بكارش نبرند بيكاره گردد». اين زبان نيز چون بكارش نبرده بودند بيكاره شده بود که اينها را سپس روشتر خواهيم گردانيد.

کنون شما داوری کنید. يك چيزی با اين زبانهای آشکار چگونه کسانی بدستاویز آن با ما دشمنی مى نمودند و زباندرازی و کارشکنی دريغ نمی گفتند. شگفتتر آنکه آنان دليل‌هایی نيز مى آوردند که مى بايد در اينجا فهرست وار بشماريم و بهر کدام پاسخی دهيم:

۱ - مىگفتند: «سعدی و حافظ با همین زبان مقاصد خود را فهمانیده اند».

مى گويم: اين سخن بسيار عامیانه است. سعدی و حافظ نه دلشان بمردم

ميسوخت و نه در پی بزرگی و نيرومندی توده ميبودند. آنان خواستی جز

سخن‌بازی نميداشتند و چندان بی درد مى بودند که بکار و پيشه‌ای نيز نمی -

ما امروز بصددها معنی نیاز می‌داریم که سعدی و حافظ هیچ نمیدانستند؛ ما امروز بیکزبان توانا و ساده‌ای نیازمندیم که بدستیاری آن اندیشه‌های خود را در سراسر شرق رواج دهیم. کسانی که اینسخن را میگفتند آرزویشان این می‌بود که ایرانیان بلکه سراسر شرقیان بهمانحال زمان سعدی و حافظ بازمانند. و با این پیشرفتها که جهان را رخ داده آنان بتکانی بر نخیزند. این آرزویست که می‌داشتند و اکنون هم میدارند و در راهش می‌کوشند.

۲ - می‌گفتند: «کلمه‌های عربی که در فارسی بکار میرود این زبان را «وسیع» میگرداند. میگوییم: فزونی واژه‌های یکزبان، یا بگفته شما «وسیع بودن» آن یکچیز سودمند نمی‌باشد. آری از دیده سخنسازی سودمند است و یک کسی باسانی تواند قافیه یا سجع درست گرداند. ولی از دیده روانی زبان زیانمند می‌باشد چنانکه پیش از این باز نمودیم.

یکزبان زنده و نیک، توانا باید بود و «توانایی» یا فزونی واژه‌ها نمیباشد. توانایی یکزبان با آن میباشد که بهنگام نیاز واژه‌های نوینی از آن پدید توان آورد و هر معنای نوینی را با آن توان فهمانید.

دو باره میگوییم: زبان یک چیز رویایست و توانایی آن اینست که خود شاخه دواند و بروک بیرون دهد. کسانی که میخواهند در آمیختگی واژه‌های بیگانه را مایه‌نیکی و بزرگی فارسی شمارند داستان ایشان داستان آنکسیست که شاخه‌ها را از جنگل ببرد و بدرختی با ریسمان ببندد و این را مایه بزرگی آن شمارد.

آن زبانی که اینان بکار میبردند، با همه بهره‌مندی از واژه‌های عربی، اگر میخواستندی واژه‌های کمیسیون، کمیته، کنفرانس، کنگره و مانند اینها را ترجمه کنند، ناگزیر بودندی بگویند: هیئت مشاوره، هیئت اجرائیه و مانند اینها که خود نمونه ناتوانی زبان میباشد.

۳- می‌گفتند: « دو زبان چون باهم ارتباط یافتند از کلمه‌های یکدیگر می‌گیرند ». می‌گوینم راستست ولی آنهم اندازه دارد. يك زبان از زبان دیگری واژه‌هایی که خود نداشته گیرد. نه اینکه درهای خود را بروی آن باز کرده راه دهد که هر کسی هر چه خواست و چندانکه خواست بیاورد. آنهمه زبانهای اروپا که باهمدیگر پیوستگی میدارند کدام یکی درهای خود را بروی آندیگری بازگزارده؟! از آنسوی اگر در نتیجه در آمدن عرب بایران فارسی با عربی پیوستگی یافته عربی نیز بافارسی همین حال را پیدا کرده. پس چشده که عربی درهای خود را بروی فارسی باز نکرده؟!!

عربها چون ایرانرا بگشادند باآنکه ایرانیان در شهریگری بیشی و پیشی بآنان میداشتند و عربهانیا زبگرفتن صدها چیز از ایرانیان پیدا کرده بودند زبان خود را نگه داشتند و جز واژه‌های ویژه‌ای که نیازمند میبودند از فارسی نگرفتند از اینسوی چنانکه گفتیم این آمیختگی با این حال جز در سالهای دیرتر روی نداده و جز در سایه هوسبازی و خودنمایی کسانی نبوده.

۴- می‌گفتند: « زبانهای اروپایی نیز با کلمه‌های لاتینی در آمیخته میباشند » این يك دلیل برجسته و دانشمندانه آنان میبود. ولی این نیز بیجا و بیجاست. زیرا آن زبانهای اروپایی از لاتین پدید آمده‌اند نه آنکه با واژه‌های لاتین در هم آمیخته باشند. مثلا همان زبان فرانسه تاریخچه‌اش اینست که فرانسه تا دوسه هزار سال پیش نشیمن مردمی بنام « گول » میبود و اینمردم چون بیابانی و دژ- آگاه میبوده‌اند يك زبان نارسایی میداشته‌اند. سپس چون یولیوس قیصر اینجا را گشاده زبان لاتین که زبان یکمردم پیشرفته و شهرنشین می بود رواج یافته. سپس نیز دسته‌ای از ژرمنان بنام « فرانک » بآنجا درآمده و بنیاد توده فرانسه را گزارده‌اند. اینست زبان فرانسه از هم در آمیختن سه زبان « گول » و لاتین و فرانک پدید آمده. نه اینکه نویسندگان فرانسه بهوسبازی کلمه‌های لاتین را در نوشته‌های خود جاداده و بدینسان آنها را بزبان خود در آمیخته باشند. چنین

رفتاری چندان بیخردانه است که کمتر جایی رخ توانستی داد.
همان زبان فرانسه که با لاتین پیوستگی میدارد با اینحال اگر یکی از نویسندگان آن کشور يك ديکسیونر لاتین را در جلو خود گزارد و آزادانه کلمه‌هایی را از آن گرفته در نوشته‌هایش بکار برد مردم او را دیوانه شمارند و نوشته‌هایش را نخوانند من در شگفتم که آقای تقیزاده و آقای قزوینی که سالها در اروپا مانده و تاریخ اروپا را میدانند چگونه از این نکته ناآگاه مانده‌اند و چگونه آن دلیل را می‌آورند.

بسختن پیش از این دامنه ندهیم. از آنچه گفتیم روشن گردید که يك زبان باید با واژه‌های خود گردد و درهای آن بروی همه واژه‌های بیگانه بازنباشد و اگر گاهی يك معنای نوینی پیدا شد برای آن نیز نام از خود زبان بگزارند. مثلاً چنانچه گفتیم پس از جنبش آزادی در ایران یکرشته معنی‌های نوینی پیدا شد که بایستی بهمه آنها نامی از خرد فارسی برگزینند و اینکه واژه‌های مشروطه، دارالشوری، استیضاح، اقلیت، اکثریت، وزارت معارف و مانند اینها را از عربی گزارده‌اند، و با واژه‌های کمیته، کنفرانس، کنگره، و کمیسیون و مانند اینها را با همان نامهای اروپایی پذیرفته‌اند جز از ناهفمی نمی‌باشد. بجای همه اینها بایستی نامهای فارسی گزارند.

آری یکرشته بیرون از این میباشد، و آن افزارها و چیزهاییست که ما نداشته و از دیگران بانامش می‌گیریم. مثلاً تلگراف، تلفون، رادیو، گرامافون، اتومبیل و مانند اینها که با همان نامهای اروپایی پذیرفته شد، زیانی نمیدارد. بویژه که اگر نیاز باشد از آنها جدا شده نیز توان آورد (مثلاً تلگرافیدن و تلفونیدن بکار می‌رود و می‌توان تلگرافنده و تلفوننده نیز جدا گردانید). همچنین خوراکیهای اروپایی از کانتلت و سوپ و مانند اینها که نداشتیم و با نامش گرفته‌ایم زیانی نمیدارد.

نتیجه این گفته‌ها آنکه در آمیختگی با واژه‌های بیگانه بویژه با واژه‌های تازی یکی از آلودگیهای فارسی می‌بود. از هزار سال پیش این در آمیختگی

آغاز یافته و در زمان ما بجایی رسیده که برخی از نوشته‌ها هشتاد بلکه نود درصد عربی می‌بود و گذشته از واژه‌ها جمله‌ها بکار می‌رفت، و باینهامی بایست چاره کرده شود. کسانی که ایستادگی نشان میدادند راه کجی را پیش میداشتند. چیزی که هست این چاره جویی میبایست از راهش به انجام رسد، که ما همان را پیش گرفتیم، بدینسان که:

۱ - اینکار بنام دشمنی با واژه‌های بیگانه نمی‌بود و بلکه چنانکه گفتیم انگیزه‌هایی برای خود میداشت. از اینرو واژه‌هایی که انگیزه‌ای در باره آن نمی‌بود بایستی بجای خود بماند. مثلا واژه‌های جمله، کتاب، جلد و مانند اینها که نام‌های دوم نیست و از آنسوی جدا شده‌ای از اینها نیاز نمی‌داریم، یا واژه‌های فهمیدن، طلیدن، تلگرافیدن، که رویه فارسی بخود گرفته و جدا شده‌ها نیز از آنها بیرون می‌آید بحال خود بماند. رویهمرفته در جای که انگیزه نمی‌بود نبایستی واژه را بیرون گردانید.

۲ - بایستی این کار کم کم پیش رود که خوانندگان آشنا گردند. بدینسان که نخست واژه‌هایی که فارسی‌هایش فراموش نگردیده بکنار گزارده گردد تا سپس نوبت دیگران برسد و در میان نوشتن چگونگی بکار بردن این واژه‌های نوین باز نموده شود.

۳ - واژه‌های فارسی که برگزیده میشود غلط نباشد و چنان باشد که اگر نیاز افتاد جدا شده نیز از آن بیرون آید، و آنگاه تا تواند از واژه‌های فهمیدنی باشد. مثلا واژه‌های درآمد، و در رفت، و پیشرفت، و فرهیخت، و آگاهی، و خستوان، و پایندان که بجای دخل و خرج و ترقی و تربیت و اطلاع و مقروضان برگزیده گردیده که هم فهمیدن نیست و هم میتوان جدا شده از آنها گرفت.

۴ - زبان فارسی با حال امروزی بسیار تنگ است و بسیاری از معنی‌ها در آن نامی نمیدارد، و اینجا بود که می‌بایست برخی واژه‌ها گزارده شود

همچون پرك، وسهش که بمعنی اذن واحساس گزارده شده است.
۵ - دیگر آکهای زبان نیز چاره پذیرد که از ناتوانی بیرون آید.

۲ - دوریشگی در کار واژه‌ها

يك آك دیگر زبان فارسی که مایه نابسامانی آن گردیده دوریشگی است که در بیشتر کار واژه‌ها (فعلها) روانست. مثلا نوشتن و نویسدن دوریشه‌ایست که با هم بکار می‌رود. زیرا برخی جدا شده‌ها از آن و برخی از این آورده میشود: نوشت، مینوشت، نوشته، بنویس، مینویسد، نویسنده.

مانند این بسیار است و برخی از آنها جداایشان از همدیگر فرو نثر می‌باشد، و اینک در پایین بکرشته از آنها را می‌شماریم:

گسیختن گسلیدن، هشتن هلیدن، رستن رویدن، گفتن گویدن، فرمودن فرماییدن، نهفتن نهانیدن، رفتن رویدن، دیدن بینیدن، شستن شویدن، شنیدن شنویدن، خواستن خواهیدن، خاستن خیزیدن، کردن کنیدن، بودن باشیدن، بستن بندیدن، داشتن داریدن، آفریدن آفرینیدن، ستدن ستاندن، کاشتن کاریدن.

این يك آشفتگی بزرگی در زبانست و کسانی که بخواهند فارسی را بیاموزند این یکی از دشواریهای کار ایشان خواهد بود. از اینسوی آیا این آشفتگی یکسودی را در برمی‌دارد؟! بیگمان نمیدارد هوده‌اش جز نابسامانی زبان و دشواری آن نمی‌باشد اینست باید چاره کرده شود. بدینسان که همه جدا شده‌ها از یکرشته بیاید. مثلا گفته شود: نویسید، می‌نویسید، نویسنده، بنویس؛ نویسنده . . . همچنین در ماننده‌هایش. یکر زبان هرچه بسامانتر بهتر باشد.

این نیز باید کم کم بکار بسته شود که گوشها نرمد. از آنسوی این يك جستاریست که آیا از دو ریشه کدام یکی را باید برگزید و کدام یکی را از میان برد؟ آنچه ما میدانیم در بیشتر جاها ریشه دوم در خورگزیدنست. زیرا

از آنست که توان همه جدا شده‌ها را گرفت، و از ریشه یکم چنین کاری نتواند بود. مثلا در همان نوشتن و نویسدن اگر ریشه یکم را بگیریم در بیشتر جدا شده‌ها خواهیم درماند. ولی از ریشه دوم همه آنها را توان آورد (که ما نیز آوردیم). لیکن گاهی نیز ریشه یکم ساده‌تر و بهتر باشد. چنانکه در کردن و کنیدن و آفریدن و آفرینیدن حال چنین میباشد و ما توانیم گفت: می کرد، بکرد، کردند، می آفرد، بیافرد، آفرنده. همچنین در برخی مانده اینها.

۳- فزونی بیجای کار واژه‌های یاور

یکی دیگر از آکهای فارسی فزونی بیجای کار واژه‌های یاور میباشد زیرا در جاهایی که میتوان جدا شده آورد و نیازی بکار واژه یاور نیست باز با آن می آورند. مثلاً می گویند: ناله کرد، زاری نمود، خنده نمود. درخواست کرد، زندگی کرد، نهان کرد و همچنین بسیار مانند اینها که باید بگویند: نسالید، زارید، خندید، درخواست، زیست، نهاد.

این یکی از زیانهایست که از در آمیختگی کلمه‌های بیگانه پدید آمده. زیرا کلمه‌های بیگانه را که می گرفتند با کار واژه یاور می آوردند، همچون تقاضا کرد، تناول نمود، میل کرد، تضرع نمود، توجه کرد، و مانند اینها، سپس واژه‌های خود فارسی را هم بآن شیوه آورده‌اند.

هر چه هست این یکی از آکهای زبان میباشد که تا میتوان باید پرهیزید. باید تا میتوان خود واژه را بگونه کار واژه آورد. مثلاً کلمه پندار، انگار، گمان از یکرده میباشد و چنانکه در آنها می گویند: پندارید، انگارید در این هم باید گفت: گمانید. چنانکه میگوییم: خشکید توانیم گفت ترید. همچنان توانیم گفت: کوتاهید، درازید، پهنید و بسیار مانند اینها. چنانکه میگوییم: ترشیده همچنان توانیم گفت، تلخیده، شوریده و مانند اینها. این نیز باید کم کم پیش رود و گوشها را نرماند.

۴- ناروان بودن قاعده‌ها

يك آك ديگر فارسي ناروان بودن قاعده‌های آنست. چون از هزار سال باز زبان را کنارگزارده و همیشه بکلمه‌های بیگانه پرداخته‌اند زبان رو به بیکارگی نهاده و از جمله قاعده‌های آن ناروان گردیده.

مثلا در فارسی از هر ریشه‌ای سه گونه «کننده» می‌آید: رونده، روا، روان. جوینده، جويا، جویان. اینها هر یکی معنای دیگری و جای دیگری میدارد (که سپس باز خواهیم کرد). ولی شما چون بجوید خواهید دید آمدن اینها از ریشه‌ها بسیار نابسامان می‌باشد که از برخی آن نمی‌آید و از برخی این نمی‌آید و گاهی هیچکدام نمی‌آید. اینک در پایین با يك جدولی این را روشن می‌گردانیم:

خواستن:	خواهنده	-	خواهان	گفتن:	گوینده	-	گویا	-
آمدن:	آینده	-	-	خندیدن:	-	-	خندان	-
رفتن:	رونده	روا	روان	پسندیدن:	-	-	-	-

نیز در فارسی میتوان با افزودن «آن» يك کارواژه «ناگذرا» را «گذرا» گردانید. مثلا چرید چرانید، دوید دوانید، رسید رسانید. این يك قاعده‌ایست ولی در همه جا روان نمی‌باشد، و اینست نگویند: خواند خوانانید، فروخت فروشانید، بست بندانید.

نیز چنانکه سپس خواهیم دید يك نابسامانی بزرگی در پسوندها و پیشوندها همینست که در همه جا روان نمی‌باشند. این سه مثل را بنام نمونه یاد کردم و مانند اینها فراوانست.

این خود یکی از نابسامانیهای زبان و از آکهای آنست که باید بر کنار گردانید و هر قاعده‌ای را همه جا روان شمرد. مثلا در آن سه گونه «کننده» باید هر سه را از هر کار و واژه‌ای بکاربرد. باید در جاییکه سزنده‌است خواها، گویان، آيا، آبان، خندنده، خندا، پسندنده، پسندا، پسندان نیز آورد. همچنین در دیگر

جاها. گذرا گردانیدن کار واژه را هم باید در همه جا روان گردانید و در بستن و فروختن و خواندن نیز گفت: بندانید، فروشانید، خوانید. همچنین در در دیگر جاها. از پسوندها و پیشوندها نیز سخن خواهیم راند.

۵- گذرا و ناگذرا بودن برخی ریشه‌ها

یکی دیگر از آکهای فارسی اینست که برخی ریشه‌ها در آن، هم گذرا و هم ناگذرا می‌آید. همچون شکست، ریخت، پراکنده، نمود، آمیخت و مانند اینها: «کاسه شکست» و «کاسه را شکستم»، «آب ریخت» و «آب را ریختم». این خود آشفنگیست و انگیزه‌اش اینست که در فارسی يك افزاری برای ناگذرا گردانیدن گذرانست. افزاری برای گذرا گردانیدن ناگذرا هست ولی برای وارونه آن نیست. درجاییکه هرزبانی بچنین افزاری نیازمند است: از نبودن آنست که بدینسان برخی ریشه‌ها را بدو حال بکار می‌برند. «شکست» گذرا می‌باشد. ولی چون بناگذرایش نیز نیاز افتد، زیرا گاهی برخی چیزها بخود شکسته شود، از اینرو آن را گاهی هم ناگذرا آورده‌اند. ما از چاره این درجای دیگری سخن خواهیم راند.

۶- بجای کننده آمدن کرده شده‌ها

يك آك دیگر آنست که در برخی از ریشه‌ها بجای «کننده» «کرده شده» می‌آورند. همچون: ایستاده، نشسته، خوابیده، گذشته، ریخته، پخته و مانند اینها. مثلا می‌گویند: «این خوابیده کیست» که می‌باید بگویند: «خوابنده» همچنین درمانند های آن. این هم يك آشفنگیست و چاره آنست که اینها را جز برویه «کننده» نیاورند. چه زیان خواهد داشت اگر بجای «ایستاده» که غلطت «ایستنده» بگویند و همچنین درمانندهای آن؟!...

۷- درهم بودن زابها

يك آشفنگی دیگر در هم بودن زابها (صفتها) میباشد. مثلا می‌گویند

«دیوار کوتاه» درحالیکه غلطست. زیرا کوتاهی در برابر درازبست و در اینجا که خواستشان نابلندیست باید بگویند «دیوار پست». دیوار کوتاه آنرا گویند که درازیش کمتر باشد. نیز می گویند: «مرد درستکار». درحالیکه غلطست و باید بگویند: «مرد راستکار». زیرا خواستشان کسیست که از دزدی و کلاهبرداری پرهیزد و این «راستی» است. درست در برابر غلط یا شکسته می باشد. می گویند: «این کار سخت است». درجاییکه باید بگویند: «دشوار» است. «زیرا» سخت در برابر سست میباشد نه در برابر آسان. می گویند: «این آب کند می رود» که غلطست و باید بگویند: «آهسته» می رود. زیرا کند در برابر «تیز» است نه در برابر تند. از اینگونه بسیار است.

در نتیجه آنکه همه بکلمه های بیگانه پرداخته اند کلمه های زبان خود را فراموش گردانیده بدینسان نابجا بکار برده اند. باید این نیز از میان برداشته گردد و هرزابی در معنی درست خود بکار رود، و چنانکه نشان دادیم راه دانستن معنی هرزاب آنست که آخشیج یا برابر آن دانسته شود و من اینک برخی از آنها را در پایین می آورم:

راست - دروغ، چپ، کج	درست - غلط، کمتر، شکسته، بیمار
سفت - نرم، شول	سخت - سست
دشوار - آسان	بلند - پست، آهسته
دراز - کوتاه	کلفت - باریک
تنگ - فراخ	بالا - پایین
تند - آهسته	تیز - کند
زود - دیر	کم - بیش
فراز - نشیب	دور - نزدیک
درشت - هموار	بزرگ - خرد (کوچک)
نیک - بد	پشت - رو
زیر - زبر	پس - پیش

۸- بیمعنی گردیدن برخی از واژه‌ها

يك آلودگی شگفتی آنست که بسیاری از کلمه‌ها معنای روشن نمیدارد و با اینحال بکار می‌رود، همچون: آزرَم، نوید، برومند، فره، فرهنگ، فره‌ومند، رادمرد، ستیز، نیایش و مانند اینها که هیچ یکی معنای روشنی در نزد مردم نمی‌دارد.

«آزرَم» بهمان معناست که امروز «شرف» می‌نامند و اگر روشتر خواهیم باید بگوییم: «اینکه يك کسی به نیکی و آراستگی خود دلبستگی دارد و دربند نام نيك باشد». این یکی از معنایست که ما بآن نیاز می‌داریم و می‌باید «آزرَم» را در همان معنی شناخته گردانیم. ولی در زبان دیگران این يك واژه بیمعناست که در پی واژه «شرم» می‌آورند، مثلاً می‌گویند: «شرم و آزرَم نداری؟!...» و اگر شما پرسید: «آزرَم بچه معنی است؟!» در مانند «نوید» بمعنی وعده است. ولی بیشتر آنان معنی این را نمیدانند و اگر نيك نگرید آنرا در معنی مژده بکار می‌برند. «برومند دريك شعری آمده ولی چون معنایش را نمی‌دانند آنرا با پیش باء می‌خوانند. در جاییکه با زبر باء همان کلمه «بر» (بار) بمعنی میوه است که با پسوند «مند» آمده. «فره» يك کلمه بیمعناست که از افسانه‌های کهن زردشتیگری یادگار مانده. زردشتیان می‌پنداشته‌اند که مهر و پروای خدا در يك کالبدی بتزد کسی آید و باو همراه گردد و با اینکه اکنون دیگر آن پندار زردشتیگری باز نمانده و واژه هیچ معنایی نمیدارد باز آنرا بکار می‌برند. «فرهنگ» بمعنی تربیت است ولی آنان این را دريك معنی تاریکی بکار می‌برند و اگر پرسی: «فرهنگ چیست؟» خواهند گفت: «فضل و ادب و علم» که از همین پاسخ نادانسته بودن او پیدا است. اگر دوباره پرسید: «فضل و ادب چیست؟» در اینجاست که بخشم آمده پاسخ‌ناشاینده خواهند داد. اندازه

ناشایندگی فرهنگستان ایران از اینجا پیدا است که نام خود را «فرهنگستان» گذاشته که هیچ معنایی نمی‌دارد. «فره‌ومند» همان «فره» بایسوند «مند» می‌باشد (گاهی پیش از واژه مند «او» می‌آمده چون تنومند) که خودی‌معنی است ولی بکار می‌رود و شگفت‌تر از همه معناییست که در فرهنگ‌ها بآن داده‌اند: «مرد نورانی پاکیزه روزگار». «راد» بمعنی «سخنی» است ولی اکنون راد مرد را در يك معنی تاریکی بکار می‌برند که اگر بپرسید خواهند در ماند. «ستیز» بمعنی لجاجت است لیکن آنان این معنی را نمی‌دانند و هر کس آن را بمعنی دیگری می‌آورد. «نیایش» با خدا یا با کس دیگری با زبان فروتنی سخن گفتن است. لیکن آنان يك معنای روشنی از این نمی‌خواهند.

يك نمونه نیکی از آشفتگی زبان و از تاریک گردیدن واژه‌ها آن معنای گوناگون و آخشیج همست که در فرهنگ‌ها برای بسیاری از کلمه‌ها می‌نویسند. مثلاً در برهان قاطع همان کلمه «راد» را چنین معنی می‌کند: «راد بروزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته‌اند بمعنی سخنگوی و سخن‌گزار و قصه‌خوان هم آمده است»

از اینگونه بسیار است و این در نتیجه آمیختن کلمه‌های عربی و سخن‌بازی کردنست که از یکسو کلمه‌ها نیروی خود را از دست داده و يك معنای روشنی از آنها بر نمی‌آید و از یکسو مردم بشنیدن کلمه‌های ناهم‌میده و جست‌جو نکردن درباره معنی آنها خو گرفته‌اند. این آلودگی هم باید از میان رود و راهش اینست که هیچ کلمه‌ای بی‌داشتن يك معنای روشنی بکار نرود.

۹- از دست دادن واژه‌ها معنی‌های خود را

يك آشفتگی بزرگ دیگری در فارسی آنست که در نتیجه در آمیختگی زبان با واژه‌های بیگانه بسیاری از واژه‌های خود آن معنایش را از دست

داده و دربك معنی بیگانه دیگری بکار می‌رود. مثلاً «بخشیدن» بمعنی تقسیم است و هنوز «بخش» بمعنی قسمت بکار می‌رود. ولی خود واژه را از معنی راست خود بیرون برده‌اند که گاهی بمعنی آمرزیدن و گاهی بمعنی دادن بکار می‌برند. «گناه او را بخشید» و «صد تومان باو بخشید». در حالیکه هم آمرزیدن و هم دادن خود واژه میدارد که نیازی بآن نیست. همچنین «نگاشتن» بمعنی نقش کردنست که هنوز «نگار» بمعنی نقش آورده میشود. لیکن خود واژه را در معنی نوشتن بکار می‌برند: «قلم برداشت و نامه نگاشت». در حالیکه برای نوشتن واژه‌ای هست و باین نیازی نیست. همچنین «نمودن» بمعنی نشان دادنست. چنانکه «نمایش» هنوز بآن معنی می‌آید ولی خود واژه را بمعنی «کردن» بکار می‌برند. نیز «دمیدن» بمعنی نفس بیرون دادنست که دم بهمان معنی می‌آید. ولی خود واژه را در معنی رویدن بکار می‌برند.

مانند اینها نیز بسیار است. این آشفتگی نیز باید بکنار گردد و هر واژه‌ای در معنی راست خود بکار رود.

۱۰ - در آمیختن معنی‌های نزدیک بهم

یکی از آشفتگی‌های فارسی که خود آك بزرگیت. در هم آمیختن معنی‌های نزدیک هم می‌باشد. مثلاً واژه‌های بیم و ترس و هراس هر یکی معنی دیگری می‌دارد. بیم ترسیدن از يك زیان یا آسیبی است که گمان می‌رود در آینده پیش آید و اینست آنرا در برابر امید بکار می‌برند. ترس بهمان معنی شناخته خود می‌باشد. هراس ترس سخت است ولی اکنون همه اینها را بيك معنی بکار می‌برند و جدایی در میانه نمی‌شناسند. واژه‌های پند و اندرز هر کدام معنی دیگری می‌دارد. پند بکسی راه نمودن و نيك و بد را یاد دادنست و اینست میتوان از آن کار واژه پدید آورده «پندید» گفت. اندرز آن سخنان پند آمیز است که کسانی می‌پردازند. مثلاً: «با بدان همراهی مکن». لیکن اکنون هر دو بيك

معنی می شناسند.

دو واژه «توانستن» و «یارستن» هر کدام معنی دیگری می دارد. توانستن آنست که کسی نیروی کردن کاری را دارا باشد: «من درس خوانده‌ام می توانم نامه نویسم». یارستن آنست که دلیری آنرا دارد: «من می یارم که بشاه نیز سخن خود را گویم».

از اینگونه بسیار فراوانست که اگر بشماریم سخن بدرازی خواهد انجامید. می باید این نیز از میان رود و هر واژه‌ای جز در معنی ویژه خود بکار برده نشود.

۱۱- بکنار افتادن واژه‌ها از معنی ریشه‌ای خود

يك آشفتگی دیگر آنکه در بسیاری از کلمه‌ها معنی ریشه‌ای را بدیده نمی گیرند. مثلا می گویند: «دیشب نگران خوابیدم». «نگران» از نگریستن می-آید و در اینجا خواستشان «بیمناك» است که با آن معنی ریشه‌ای هیچ سازشی نمیدارد. می گویند: «شاید که فردا باران بیاید». «شاید» از شایستن است که در اینجا معنی ندارد و خواستشان گمان بردنست که بایستی «بگویند: «باشد» یا «تواند بود». می گویند: «فلانکس بمن همراهی کرد» که خواستشان کمک کردن می باشد نه بیکراه رفتن. می گویند: «فلان مرد نابکار است» که خواستشان «بدکاره» است.

یکی از مثال‌های این آشفتگی کلمه «ارزان» است که از ریشه «ارزیدن» می آید ولی خواستشان آن معنی نیست.

برای آنکه چگونگی روشن گردد باید دانست که کالایی که ما بیک بهایی میخریم یکی از سه حال تواند بود:

۱- کالا و بها هر دو بیک ارج باشد (کتابی را بده ریال بخریم).

۲- کالا ارجش بیشتر از بها باشد (کتاب را بهشت ریال بخریم).

۳- بها ارجش بیشتر از کالا باشد (کتاب را بدوازده ریال بخریم).
این سه حال را اگر بخواهیم با زبان راستی بازنماییم باید در نخست بگوییم: «ارزان» (ارزان خریده‌ایم)، در دوم بگوییم، «کم بها»، و در سوم بگوییم: «فزون بها». ولی در فارسی دیگران برای نخست نامی نیست. می‌توان گفت: «این کتاب بده ریال می‌ارزد» ولی نتوان گفت: «ارزانست». دوم را می‌گویند: «ارزان» که غلط آشکار است. سوم را می‌گویند: «گران» که آن نیز غلط است. زیرا «گران» در برابر سبکست و در اینجا معنی بجایی نمیدهد. از اینگونه بسیار است که باید همه را بمعنی راست خود بازگردانید.

۱۲- بهم خوردن گونه‌های کار واژه

یکی از آکهای بزرگ فارسی بهم خوردن گونه‌های کار واژه‌ها و از میان رفتن بسیاری از آنهاست، و چون از این آک و از چاره‌اش جداگانه سخن خواهیم راند در اینجا بیاز نمودنش نمی‌پردازیم.
اینهاست آکها و آشفنگیهای زبان فارسی، و ما چنانکه گفتیم به پیراستن زبان از همه این آکها کوشیده‌ایم، و زبانی که اکنون برای نوشته‌های خود میداریم و آنرا «زبان پاک» می‌نامیم، از بیشتر این آکها پاک گردیده و از بازمانده نیز پاک خواهد گردید، و اینک فهرستی در پایین از پیرایشها می‌آوریم:

۱- در باره واژه‌های بیگانه، چنانکه گفتیم، تا آنجا که می‌بایست آنها را از زبان بیرون رانده و بجایشان واژه‌هایی از خود زبان برگزیده و یا از خودمان گزارده‌ایم. چنانکه این واژه‌ها را در پایان کتاب خواهیم شمرد.

۲- درباره دوریشگی چنانکه گفتیم باید ریشه یکم برگزیده شود، (مگر در چند جا که ریشه دوم بهتر است)، و همه جدا شده‌ها از آن آورده شود، و ما باین کار آغاز کرده‌ایم.

۳- در باره کار واژه‌های یاور: ما آنها را بسیار کم گردانیده‌ایم و

خواهیم گردانید تا بیکبار از میان رود.

۴ - درباره قاعده‌ها ما همه آنها را در همه جا روا می‌شناسیم و در همه جا روانش می‌گردانیم.

۵ - درباره گذرا و ناگذرا بودن برخی ریشه‌ها، چنانکه گفته‌ایم شوند آك آنست که در فارسی برای گذرا گردانیدن ناگذرا افزاری هست، ولی برای ناگذرا گردانیدن گذرا افزاری نیست، در جاییکه باین نیز نیاز مندیم. پس چاره آنست که یکچنین افزاری نیز گزارده شود و روان گردد. ولی ما باین کار تاکنون برنخاسته‌ایم و باید برخیزیم.

۶ - در باره کننده و کرده شده ما هر یکی را جز در جای خود نمی‌آوریم.

۷ - درباره زایها ما هر یکی را جز در معنی راست خود بکار نمی‌بریم.

۸ - در باره واژه‌هاییکه بیمعنی گردیده ما برای هر یکی معنای روشنی داده در آن معنا بکار می‌بریم.

۹ - در باره واژه‌هاییکه معنی‌های خود را از دست داده‌اند، ما هر یکی را بمعنی خودش باز گردانیده‌ایم و جز در همان معنی نمی‌آوریم.

۱۰ - درباره واژه‌هاییکه معناهاشان نزدیک همست و بیکدیگر در آمیخته، ما هر یکی را بمعنی خود باز گردانیده‌ایم و در این باره جداگانه گفتاری خواهیم آورد.

۱۱ - درباره واژه‌هاییکه از معنی ریشه‌ای بکنار افتاده ما هر یکی را بمعنی ریشه‌ای باز گردانیده‌ایم و خواهیم گردانید.

۱۲ - درباره گونه‌های کار واژه‌ها و بهم خوردن و از میان رفتن آنها که از بزرگترین آکهای فارسیست ما کار خود را کرده‌ایم و جداگانه آنرا در گفتاری نشان خواهیم داد.

گفتار دوم : گونه‌های کار واژه‌ها

چنانکه گفتیم یکی از آکهای بزرگ فارسی بهم خوردن گونه‌های کار واژه‌ها و از میان رفتن بیشتر آنهاست. این آک یکی از چیزهاییست که زبانرا بسیار تنگ گردانیده بود.

میدانیم زبان از جمله‌ها، و جمله‌ها از واژه‌ها پدید آید. نیز میدانیم که واژه‌ها سه گونه است : نام واژه (اسم) کار واژه (فعل)، بند واژه (حرف). هم باید دانست که در جمله بندی ما همه این سه گونه نیازمندیم. ولی رك سهنده جمله‌ها کار واژه می باشد. اگر شما میگویید: « بهزاد رفت » از يك واژه « رفت » چند معنی فهمیده میشود. زیرا هم رخدادن کار، و هم زمان آن، و هم اینکه رونده یکتا بوده فهمیده میشود. گذشته از اینها، از کار واژه معنیهای دیگری نیز توان فهمید که سپس روشن خواهیم گردانید.

اینست کار واژه در هر زبانی رك سهنده جمله‌ها بشمار آید، و در برخی از زبانها گونه‌های آن تاسی، یا بلکه بیشتر میباشد. در فارسی نیز تاییست و چندی بوده است ولی بشوند آسیبی که بزبان رسیده بسیاری از آنها فراموش شده و برخی نیز بهم آمیخته و نابسامان گردیده بود. اینست فارسی زبانان از فهمیدن و فهمانیدن بسیاری از معنی‌ها بی بهره می بودند.

برای روشنی سخن مثلی یاد میکنم : در اکنون (مضارع) گفته می شد:

« می‌نویسد »، « می‌خواند »، و اینها بدو معنی توانستی بود : یکی آنکه کارش رفتن یا نوشتن یا خواندنست، و دیگری اینکه همین اکنون می‌رود، یا می‌نویسد، یا می‌خواند. مثلاً اگر کسی گفتی، « من فرش می‌خرم » شما ندانستیدی که آیا کار او فرش خریدنست و یا اکنون را می‌خواهد يك فرش بخرد. از خود جمله‌ها هر دوی این معنی‌ها فهمیده شدی. در زبانهای دیگر این دو معنی از هم جداست. در فارسی نیز نخست جدا می‌بوده و هریکی با واژه دیگری فهمانیده میشده. ولی سپس بهمخورده بدانسان که گفتیم دو معنی بهم آمیخته بوده.

از اینگونه باز هم هست و بیکایك شماردن نیازی نیست. بشوند این بهمخوردگیها در فارسی گونه‌های گذشته (ماضی) پنج، و گونه اکنون يك گردیده بود. ما در این باره نیز بکار پرداخته و گونه‌های فراموش شده را باز-گردانیده سامان درستی بآنها دادیم، و اینك ما در زبان پاك سیزده گونه گذشته، و سه گونه اکنون بکار می‌بریم که هر کدام در يك معنای ارجدار و سهنده‌ای می‌باشد.

چون در فارسی گذشته از این آسیب کار واژه‌ها، در ریشه‌های « بایستن » و « بودن » و « داشتن » نابسامانیهای فزونتری پدید آمده بود و ما آنها را نیز بسامانش‌باز گردانیده‌ایم اینست در اینجا از همه اینها سخن خواهیم راند؟

۱ - گونه‌های گذشته و اکنون و فرمایش

۱ - گذشته :

چنانکه گفتیم ما برای گذشته سیزده گونه پیدا کرده و بسامان گردانیده‌ایم،

و اینك بیکایك می‌شماریم :

۱ - گذشته ساده : نوشت - این همچون نام خود ساده است و ما را بسخن از آن نیازی نیست.

۲ - گذشته نادیده : نوشته - اینرا بیشتر درجایی آورند که کاری رخ داده ولی گوینده در آنجا نبوده و آنرا با دیده ندیده. اگر کسی بگوید: « دیشب یکی آمده و در خانه ما را زده و پولی داده و رفته » ما خواهیم فهمید خود گوینده در خانه نبوده و با دیده ندیده. ولی اگر گفت « دیشب یکی آمد و در خانه ما زد و پولی داد و رفت » ما خواهیم دانست که خود او در خانه بوده. از اینروست که ما آنرا « گذشته نادیده » خوانده ایم. لیکن گاهی آنرا به معنی های دیگری نیز آورند.

گاهی کاری را گوینده دیده ولی شنونده ندیده، و اینست پروای حال او کرده با اینگونه آورند. بچه ای برادر خود را از کوچه آواز داده میگوید: « آقا از بازار آمده شمارا می خواهد ».

گاهی چون پرسشی شده و آن با گونه نادیده بوده پاسخ را نیز با گونه نادیده آورند. آموزگاری از شاگرد می پرسد: « درست را نوشته ای ؟ ... » پاسخ میدهد: « نوشته ام ».

گاهی نیز خواست گوینده نه باز گفتن آن کار است. خواستش سخن دیگر است و بعنوان پیشرو (مقدمه) می آورد. بازرگانی بهمبازش میگوید: « فرشی را که خریده ایم بفروش ».

گاهی نیز زمان بسیاری در میانه گذشته. دو برادر باهم سخن می گویند: « پدرمان ده سالست مرده »

باشد که جاهای دیگری نیز باشد. بهر حال در همه اینها نیز نا دیدگی هست و گونه ازمعنیش بیرون نرفته. در آن نخست شنونده ندیده. در دوم پرسنده ندیده. در سوم چون خواست گفتگو از آن کار نیست تو گویی آنرا بدیده نمیگیرند. در چهارم نیز همین نکته در کار است.

گاهی نیز برای بهم پیوستن دو کار یکی را با این گونه آورند: « از پشت سرش رسیده گرفت ». ولی ما این را از گونه نادیده نمی شماریم و بهتر میدانیم که از میان رود و بجای جمله بالایی « از پشت سرش رسید و گرفت » گفته شود همچنین در ماندهای آن.

۳ - گذشته همیشگی: نوشتی - اینرا درجایی آورند که کسی همیشه مینوشته و یا زمان درازی بآن میپرداخته: « فلان مرد با پدر من دوست می بود و بارها نامه نوشتی ».

۴ - گذشته همان زمانی: می نوشت - اینرا در جایی آورند که کسی در همان هنگامی که سخن از آن میرود مینوشته: « هنگامی که من رسیدم کاغذ مینوشت ».

در فارسی این دو معنی را نیز بهم آمیخته اند و هر دو را با « مینوشت » فهمانند. « نوشتی » بیکبار از میان رفته بوده. آنچه ما از جستجو بدست آوردیم تا پیش از چیرگی مفعول این دو معنی را جدا می گرفته اند و دلیل این سخن سفرنامه ناصر خسرو و تاریخ بیهقی و اسرار التوحید و شاهنامه و گلستان سعدی و دیگر کتابهای آن زمانست. مثلاً ناصر در یکجا میگوید:

« هر روز در بصره سه جای بازار بودی. اول روز در یکجا داد و ستد کردند که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجایی که آنرا سوق عثمان گفتندی و آخر روز به جایی که آنرا سوق القداحین گفتندی و حال بازار چنان بود که آنکس را که چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه خواستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی ».

چون در اینجا خواستش « همیشگی » است در همه جا « بودی » و « گفتندی » و مانند اینها می آورد. باز او در جای دیگر میگوید:

« کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که مادیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ میکردند. ما بگوشه‌ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگریستیم.»

چون در اینجا خواستش «همانزمانی» است در همه جا «می انداختند» و «میکردند» و مانند اینها می آورد.

لیکن پس از زمان مغول در کتابها نیز این جدایی دیده نمیشود (مگر در ناسخ التواریخ) و چنانکه گفتیم همیشگی از میان رفته بوده. شگفتتر آنکه آقای عبدالعظیم گرگانی که برای دبستانها و دبیرستانها « دستور فارسی » نوشته گذشته از آنکه معنی « گفتندی » و « کردندی » و مانند اینها را که در کتابهای پیش از مغول دیده نهمیده و آنرا با « میگفتندی » و « میکردندی » بیک معنی پنداشته و هر دو را « ماضی استمراری » نامیده که این نام هم از هرباره غلطت، بیک لغزش دیگری دچار شده و چنین گفته که از « گفتندی » و « کردندی » همه شش کس آورده نمی شده است. جای بسیار شگفت است که کسانی زبان خود را ندانند. جای بسیار شگفتست که با آن ندانستن کتاب نیز نویسند. بهر حال گفته او بیپاست و از گونه همیشگی نیز همه شش کس میآمده است و بایستی بیاید و هم اکنون میآید و من در پایین نمونه‌ای مینویسم:

من نوشتمی	ما نوشتیمی
تو نوشتی	شما نوشتیدی
او نوشتی	ایشان نوشتندی

گذشته پیوسته: همی نوشت - این گذشته همانزمانیست که با افزودن « هاء » برش معنی پیوستگی یا پی در پی را نیز رساند. اینرا در جایی گویند که کسی در هنگامیکه گفتگو از آنست کاری را پیوسته و یا پی در پی میکرده « شب را همی نالید » (پیوسته مینالید) ، « خدا را همی خواند »

(پیایی می گفت خدایا).

این سه گونه باز پسین بهم نزدیکست و برای آنکه جدایشان شناخته گردد مثلهای پایین را می آورم:

همیشگی: نامه نوشتی - در همه زندگانش یا در یک زمانی بهنگام نیاز یا بهنگام دلخواه نامه نوشتی.

همان زمانی: نامه می نوشت - در آنهنگام خامه بدست گرفته نامه می نوشت.

پیوستگی: نامه همی نوشت - در آنهنگام پیایی نامه می نوشت.

۶ - گذشته آیندگی: خواستی رفت این را درجایی گویند که بهنگام کاری يك کار دیگری در آینده نزدیکي رود ادنی می بوده: « در آنسال که خواستی مرد من یکماه پیش از مرگش او را دیدم ».

ناصر خسرو میگوید:

« آنروز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتند ... »

چنانکه دیده میشود نیمه نخست این که از ریشه خواستن می آید گونه همیشگیست، و چون شش کس اینگونه ناشناخته است ما با آنکه در پیش یکبار شش کس آن را آورده ایم در اینجا باز می آوریم:

خواستیمی نوشت

خواستمی نوشت

خواستیدی نوشت

خواستیدی نوشت

خواستندی نوشت

خواستندی نوشت

۷ - گذشته گذشته: نوشته بود - اینرا هنگامی گویند که کاری پیش از يك کار گذشته دیگری رو داده باشد: « منکه رسیدم او رفته بود » (سپس اینرا روشتر خواهیم گردانید).

این هفت گونه رده نخست است و از هر یکی يك معنی بیشتر خواسته نشود.

شش گونه دیگر نیز هست که هر یکی از بهم پیوستن دو گونه (از اینگونه های هفتگانه) پدید آید و از هر یکی دو معنی یا بیشتر خواسته شود. اینست ما آنها را رده دوم می نامیم و در پایین یکایک می شماریم :

۸ - گذشته همان زمانی نادیده: می نوشته - این گذشته همان زمانیست که نشانه نادیدگی (هاء) بر آن افزوده شده و اینست دو معنی را می رساند، جدایی میانه این با همان زمانی همان دیدگی و نادیدگیست. گوینده اگر دیده خواهد گفت « می نوشت ». اگر ندیده خواهد گفت: « می نوشته ».

۹ - گذشته پیوستگی نادیده: همی نوشته - این نیز همان پیوستگیست که نشانه نادیدگی افزوده شده و اینست دو معنی را می رساند. در اینجا نیز جدایی میانه پیوستگی نادیده با پیوستگی همان دیدگی و نادیدگیست.

۱۰ - گذشته گذشته نادیده: نوشته بوده - این نیز همان گذشته گذشته است که نشان نادیدگی بر آن افزوده شده. اما جدایی میانه دو گونه: گذشته گذشته در جایست که يك کاری که پیش از کار دیگری رخ داده گوینده در زمان کار دوم آنرا دانسته و دیده که آن رخ داده. ولی گذشته گذشته نا - دیده در جایست که گوینده آنرا در آن زمان ندیده، و ندانسته که چنان کاری رخ داده و سپس آگاهی یافته. اگر کسی دزدی بخانه اش آمده و او پس از رفتن دزد بخانه رسیده و آنرا دانسته چنین خواهد گفت: « من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بود ». ولی اگر بخانه رسیده و آنرا ندانسته تا سپس آگاهی یافته چنین خواهد گفت:

« من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بوده و من فردا آگاه شدم ».

۱۱ - گذشته همیشگی همان زمانی: می نوشتی - این همیشگیست که نشانه همان زمانی (می) بر آن افزوده شده. اینست هر دو معنی را می رساند. « دیروز فلان را دیدم نامه می نوشت و او نامه را بس شیوا می نوشتی »

ناصر خسرو می گوید:

« آنروز که سلطان بفتح خلیج خواستی شده هزار مرد بمزد گرفتند که هر يك از آن جنیتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صدصد می کشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا می زدندی.»

۱۲ - گذشته همیشه پیوستگی: همی نوشتی - این همیشه است که نشانه پیوستگی بآن افزوده شده و اینست هردو معنی خواسته میشود: « شبها همی نالیدی و همی گریستی.»

۱۳ - گذشته گذشته همیشه پیوستگی: نوشته بودی - این نیز گذشته گذشته است که نشان همیشه بر آن افزوده شده و اینست هردو معنی از آن خواسته میشود: « هر روز که بیدار شدی آفتاب برخاسته بودی.» در اسرار التوحید می نویسد:

« هر روز که نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بگناه از جاه بیامدی چنانکه آنوقت که شیخ ما بیرون آمدی او بمیهنه آمده بودی.»

اینهاست گونه های گذشته که ما پیدا کرده و بسامان گردانیده بکار می بریم: چنانکه گفتیم از این سیزده گونه در فارسی تنها پنجگونه را می شناختند (گونه های ۱ و ۲ و ۴ و ۷ و ۱۰)، و در دستور زبان فارسی که گرگانی برای دبستانها و دبیرستانها نوشته و از سالهاست که درس از روی آنهاست، تنها چهارگونه را یاد کرده (گونه های ۱ و ۲ و ۴ و ۷)، و بهر یکی نام غلطی گزارده است.

در پایان فهرستی از آن گونه ها آورده، و چون بیشتر اینگونه ها در ترکی آذربایجان هست و بکار میرود، برای اینکه شناسندگان آن زبان، این گونه های نو را در زبان پاك نيك فهمند در برابر هر یکی ترکیش را هم می آوریم (مگر در آنجا که نیست):

- | | |
|---------------------|--------------------|
| ۱- گذشته ساده، نوشت | یازدی |
| ۲- « نادیده نوشته | بازمش (گاهی یازوب) |

- ۳- « همیشگی: نوشتی یازاردی
- ۴- « همانزمانی: مینوشت یازیردی
- ۵- « پیوستگی، همینوشت -
- ۶- « آیندگی: خواستی نوشت یازاجاقیدی
- ۷- « گذشته: نوشته بود یازمشدی
- ۸- « همانزمانی نادیده: مینوشته یازرمش
- ۹- « پیوستگی نادیده: همینوشته -
- ۱۰- « گذشته نادیده: نوشته بوده یازمیشمش
- ۱۱- « همیشگی همانزمانی: هی نوشتی -
- ۱۲- « همیشگی پیوستگی: همی نوشتی -
- ۱۳- « گذشته همیشگی: نوشته بودی -

۲- اکنون

گونه‌های اکنون سه است که آنها را نیز یکایک باز مینماییم:

۱- **اکنون همیشگی: نویسد** - اینرا درجایی گویند که کسی کاری را بسیار کند و یا آنرا پیشه خود دارد؛ اگر چه بهنگام گفتگو بآن نمی‌پردازد: «به عربستان بارانهای تند بارد ولی برف نیارد». گاهی نیز از آن آیتده نزدیک را خواهند: «فردا بخانه شما آیم».

۲- **اکنون همانزمانی، مینویسد** - اینرا بهنگامی آورند که کسی کاری را در همان زمان گفتگو، می‌کند و آنرا به پایان نرسانیده: «هوا ابر است و باران میبارد».

۳- **اکنون پیوستگی: همی نویسد** - اینرا درجایی آورند که کسی کاری را در همانزمان پیایی یا پیوسته می‌کند، «همی نالد ونمی آرامد». ما این سه گونه را نیز از خود زبان گرفته و بسامان گردانیده بکار انداخته ایم.

در کتابهای پیش از زمان مغول گونه سوم کمست، ولی دو گونه دیگر بسیار بکار می‌رود، و هیچگاه این دو بنهم آمیخته نمی‌شود. این جمله‌ها از مرزبان نامه است.

«از دور مرد قصاب را دید بشکلی سمج و جامه شوخکن کاردی در دست و پاره ریسمان بر میان اندیشه کرد که این مرد سبب هلاک منست و بقصد خون ریختن من می‌آید... مرا قدم ثبات می‌باید فشردن و خاطر خود را با دست گرفتن تا خود چه پیش آید چون خوف و خشیت بر دل غالب آید دست و پهای قدرت از کار فروماند...»

ببینید چگونه در یکسختن میانه دو گونه جدایی می‌گزارد. در این جمله‌ها «می‌آید» همانزمانیست. «آید» نخت همیشه است که بمعنی آینده نزدیک بکار رفته. «آید» دوم همیشه است که در معنی بسیاری یا همیشه آورده شده. «فروماند» نیز چنینست.

در این هم در زبانی که می‌بود تنها «می‌نویسد» را می‌داشتند و آنرا در هر دو از معنی‌های همانزمانی و همیشهگی بکار می‌بردند. در حالیکه این دو معنی دور از هم می‌باشد. از اکنون پیوستگی هم بیکبار ناآگاه می‌بودند. برای این گونه‌ها نیز فهرستی همچنان می‌آوریم:

۱- اکنون همانزمانی: می‌نویسد

۲- «همیشهگی: نویسد

۳- «پیوستگی: همی نویسد

۳- فرمایش

گونه‌های فرمایش نیز سه تاست که یکایک در پایین باز می‌نمایم:

۱- فرمایش ساده: بنویس- این همچون ناهش ساده است و بسختن از

آن نیازی نمی‌باشد. تنها این را باید گفت که «باء» که در آغاز این آورده می-

شود نشانه فرمایش است و باید آنرا همیشه آورد، و گرنه در برخی جاها نافهمیدگی پیدا خواهد شد. مثلاً ما می‌گوییم: «نوایسم:» که کس یکم از اکنون همیشگی است. آنچه این دو را از هم جدا میگرداند همان «باء» است که اگر نباشد این دو یکی گردیده درهم خواهد آمیخت. مانند های این نیز هست.

در فارسی «باء» را بسر فرمایش گاهی می‌آوردند، و گاهی آنرا نمی‌آوردند، و گاهی آنرا بسر گذشته می‌آوردند. لیکن در زبان پاك «باء» را در فرمایش باید آورد و در جای دیگری نباید آورد.

۲- فرمایش همان زمانی: می‌بنویس - اینرا هنگامی می‌گویند که خواهند کاریکه خواسته شده در همان زمان کرده شود: «میبینش و آنچه می‌گویم بنویس».

۳- فرمایش پیوستگی: همی بنویس - اینرا در جایی آورند که خواهند کاری که خواسته شده پیایی و یا پیوسته کرده شود: «این نوشته را همی بخوان تا از برگردانی».

گونه‌های یکم و دوم را که ناشناخته دیده میشود در برخی کتابهای پیش از زمان مغول پیدا توان کرد، و بهر حال ما چون برای توانایی زبان نیاز باینها میداریم باید بکار بریم و شناخته گردانیم و پروای شناختن و ناشناختن گذشتگان نداریم.

۲- گونه‌های «بایستن»

چنانکه گفتیم در فارسی گذشته از آنکه در همه کار و اژه‌ها نابسامانی رو نموده و گونه‌ها بهمخورده، در برخی ریشه‌ها نابسامانیهای ویژه‌ای پیش آمده. یکی از آن ریشه‌ها «بایستن» میباشد.

«بایستن» همچون دیگر ریشه‌هاست و از روی قاعده باید همه گونه‌ها و

جدا شده‌ها از آن بیاید. لیکن در فارسی بیش از سه واژه «باید» و «میبایست» و «بایستی» شناخته نمی‌بود، و اینها نیز بغلط کار میرفت. مثلاً «باید» که اکنون همیشگیست آنرا در همان زمانی نیز می‌آوردند. مثلاً میگفتند: «حالا باید بروم». همچنین میگفتند: «همیشه باید گرفتار باشم»، (در دیگر ریشه‌ها همیشگی فراموش گردیده و همانزمانی مانده بود ولی در این ریشه وارونه آن می‌بوده). در «میبایست» و «بایستی» نیز قواعدی بدیده نگرفته جدایی در میانه آنها نمی‌شناختند.

در زبان پاك، ما این ریشه را نیز همچون دیگر ریشه‌ها شناخته بهره‌ای از گونه‌ها و جدا شده‌ها نیاز باشد، از روی قاعده توانیم آورد و من اینک برخی از گونه‌های گذشته و اکنون را در پایین یاد کرده بهریکی مثلی می‌آورم:

گذشته ساده: مهمانی رسید و او را بایست که بمیزبانی برخیزد.
 گذشته نادیده: مهمانی رسیده و او را بایسته که بمیزبانی برخیزد.
 گذشته همیشگی: مهمانها رسیدند و او را بایستی که بمیزبانی برخیزد.
 گذشته همانزمانی: مهمانها می‌رسیدند و او را میبایست که بمیزبانی برخیزد.

گذشته گذشته: مهمانی رسیده و او را بایسته بود که بمیزبانی برخیزد.
 اکنون همیشگی: مهمانها رسند و او را باید بمیزبانی برخیزد.
 اکنون همانزمانی: مهمانها میرسند و او را میباید بمیزبانی برخیزد.
 در جاهای نیاز «باینده» و «بایا» و «بایان» نیز توان آورد.

۳ - گونه‌های «داشتن»

«داشتن» بمعنی در دست گرفتن یکچیزی و اختیاردار آن شدن است. در این ریشه هم نابسامانیهای فزونتری رخ داده بود، از جمله معنی ریشه را

دگرگون گردانیده بودند.

«داشتن» همچون دیگر کار واژه‌هاست و در خود ریشه معنی همیشگی نیست و نباید بود. ما چون می‌گوییم: «داشتم» معنی راست آن «در دست گرفتم و اختیار دارش شدم» است: «باغی خریدم و داشتم همان ساعت فروختم». چنانکه می‌گوییم: خریدم، خواندم، دیدم، همچنان باید بگوییم: داشتم.

ولی در فارسی معنی همیشگی بریشه داده بودند و اینست چون گفتندی «داشت» معنایش این بودی: «همیشه با دیرزمانی در دست می‌گرفتی و اختیار دارش می‌بودی». از اینرو، در گذشته چنانکه «داشتی» را (همچون دیگر ریشه‌ها) فراموش کرده بودند، «میداشت» را که بایستی بجای آن بیاورند نیز فراموش کرده و تنها «داشت» را میشناختند، که چون معنی همیشگی بریشه آن داده بودند در معنی «داشتی» بکار می‌بردند: مثلا بجای آنکه بگویند: «فلان مرد باغها داشتی و از آن سودها بردی» گفتندی. «باغها داشت و از آنها سود میبرد».

همچنین در اکنون «دارم» را از معنی خود بیکبار بیرون برده در معنی «میدارم» آوردندی. مثلا بجای آنکه بگویند: «هزار ریال پول میدارم و میخواهم چیزی خرم» گفتندی. «هزار ریال پول دارم و میخواهم چیزی بخرم» و اگر گاهی نیاز به معنی خود «دارم» (همیشگی یا آینده نزدیک) افتادی آنرا با «داشته باشم» که يك چیز ساخته است فهمانیدندی. مثلا در جای «من باید کار کنم و پول دارم» گفتندی. «من باید کار کنم و پول داشته باشم». اینست نمونه دیگری از نابسامانیهای زبان فارسی.

در زبان پاك ما اینرا نیز از روی قاعده و در معنی راست خود بکار می‌بریم ریشه را از معنی همیشگی که بآن داده بودند بیرون آورده‌ایم. همیشگی باید از گونه‌ها فهمیده گردد، نه از خود ریشه. در پایین از این نیز برخی از گونه‌های گذشته و اکنون را می‌آورم:

گذشته ساده: باغی خرید و داشت ولی نه پسندید و همانروز فروخت.

گذشته نادیده: باغی خریده و داشته ولی نه پسندیده و همانروز فروخته:
 گذشته همانزمانی: باغی خریده و میداشت ولی خریدار پیدا شد و فروخت.
 گذشته همیشگی: باغها خریدی و داشتی و سودها از آنها بردی.
 گذشته گذشته: باغها خریده و داشته بود و آنگاه نیز میداشت.
 اکنون همانزمانی: باغی خریده ام و میدارم و میخواهم بفروشم.
 اکنون همیشگی: با این پول باغی خرم و آنرا دارم و بفروشم.

۴ - گونه های «بودن»

«بودن» بمعنی هستی پیدا کردن و یا بیکچیزی گردیدنست. در اینجا نیز
 معنی همیشگی بریشه داده، شوند بکرشته نابسامانیهای فزونتری گردیده اند. با
 این همان کار را کرده اند که با «داشتن» کرده اند. باین معنی که در گذشته چنانکه
 «بودی» را فراموش کرده بودند «می بود» را هم فراموش کرده اند، و «بود»
 را از معنی راست خود بیکبار بیرون برده جز در معنی آندو نمی آورند. در
 جایکه نیازمند بمعنی خود «بود» (معنی گذشته ساده) باشند آنرا با واژه «شد» که
 از ناچاری پدید آورده اند باز نمایند.

اینها در گذشته است. اما در اکنون، چون گونه های آنرا از ریشه
 جدای دیگری «می باشد» و «باشد» می آورند نابسامانی در آنجا کمتر است.
 بهر حال ما این ریشه را نیز جز در معنی راست خود نشناخته و معنی همیشگی
 را از آن دور گردانیده ایم و گونه های آنرا جز از روی سامان بکار نمی بریم ،
 و در پایین برخی گونه های گذشته را یاد می کنیم:

گذشته ساده: او را پسری زاییده شد و دارای فرزند بود.

گذشته نادیده: باغی خریده و دارنده آن بوده ولی همانروز فروخته.

گذشته همیشگی: جنگها کردی و او را فیروزها بودی.

گذشته همانزمانی: جنگ میکرد و فیروز میبود.

گذشته گذشته: جنگ کرده و فیروز بوده بود.

گذشته آیندگی: در آنروز که جنگ خواستی بود من با وی بودم.

گفتار سوم: معنی های نزدیکی که بهم آمیخته

چنانکه گفتیم یکی از آکهای فارسی این می بود که بسیاری، بلکه بیشتری از معنی های نزدیک هم، در هم آمیخته و از اینراه نابسامانی و درماندگی بسیاری در زبان پدید آمده بود. این نیز یکی از آکهای بزرگ فارسی بشمار میرفت.

نتیجه این آک آن شده بود که بسیاری از معنی ها که نیاز بآنها هست واژه نمیداشت. و بسیاری از معنی ها هر یکی چند واژه میداشت.

ما در این زمینه نیز بچاره جوئی پرداخته بسیاری از آن معنی ها را بجای خود باز گردانیده ایم بازمانده را نیز خواهیم گردانید، و اینک در این گفتار یکرشته از آنگونه واژه ها را یاد کرده معنی های هر یکی را باز می نمایم:

نوشتن و نگاشتن: در فارسی این دو را بیک معنی می آوردند، ولی «نگاشتن» بمعنی نقاشی کردنست (چنانکه نگار هنوز بمعنی نقش می آید)، و ما هم آنرا جز در اینمعنی بکار نمی بریم: «نامه ای نوشت»، رویه دیوی-نگاشت».

آموزیدن و بخشیدن: «بخشیدن» بمعنی قسمت کردنست. ولی در فارسی آنرا بمعنی آموزیدن شناخته گاهی نیز بمعنی دادن می آوردند. ولی ما آنرا جز

در معنی راست خود بکار نمی‌بریم: « با شما بدی کردم مرا بیامرزید »، « به بیچیزان پولها بخشید ».

توانستن یا رستن: این دو را نیز در هم آمیخته بودند. در حالیکه « توانستن » نیروی تنی برای يك‌کاری داشتن، و « یا رستن » دلیری برای کاری پیدا کردن است: « او کمزور است و نتواند این بار را بردارد »، « او ترساست و نیارد بکسی سخنی گوید ».

آراستن پیراستن: این دو نیز در هم شده بود. « آراستن » چیزی را راست گردانیدن و خوبیهایی بآن افزودن است، و « پیراستن » چیزی را پاک گردانیدن و آلودگیها از آن دور گردانیدن می‌باشد: « سپاه رده آراست »، « عروس را آراستند »، « کشتزار را از گیاههای هرزه پیراست ».

توان گفت: « خانه را پیراست و آراست »، ولی معنایش چنین باید بود: « خانه را از خاک و خاشاک پاک گردانید و خوبیهایی از چیدن گل و نهادن آینه و مانند اینها بآن افزود ».

گفتن فرمودن: فرمودن را در معنی گفتن بکار می‌بردند. در حالیکه آن بمعنی امر کردن است و ما جز در این معنی بکار نمی‌بریم: « باو گفت: بیابا هم بگردش رویم »، « باو فرمود برو در جای خود نشین ».

شایستن سزیدن زبیدن: این سه را نیز در هم گردانیده بودند. « شایستن » کسی از روی فهم و خرد و نیکخویی و کردانی در خورد جایگاهی، و یا کاری در خورد کسی بودنست. « سزیدن » پاداش یا کیفری یا کار دیگری، از روی قانون و آیین بکسی ستوده بودن می‌باشد. « زبیدن » در رخت و کلاه و اینگونه چیزهای سترساست: « مرد دانایست و به پیشوایی شاید »، (شایسته است)، « زمین را هر که کاشته سزنده اوست که بارش بردارد »، « این رخت و کلاه بشما نزیید ».

ستاندن گرفتن: گرفتن را در بسیاری جاها بمعنی ستاندن بکار می‌برند.

درجاییکه معنی آن جداست. «گرفتن» آنست که چیزی را با زور بچنگ آورد و بدارد، ولی درستاندن زور نباید بود: «می گریخت او را گرفتم»، «کتاب ازو ستاندم».

اگر بگوییم: «پول ازو گرفتم» معنایش آنست که با زور از دستش در آورده ایم، و اگر بگوییم: «پول ازو ستاندم» معنایش اینست که خودش داده.

جنگ، رزم، نبرد، پیکار، ستیز: این پنج واژه را نیز در هم آمیخته همه را در معنی جنگ بکار میبردند. در حالیکه هر کدام بمعنی دیگری می باشد. «جنگ» بهمان معنی شناخته خودش است که دو گروه یا دوتن در برابر هم ایستند و با جنگاچها بکشتن یکدیگر کوشند. «رزم» تاختن یکسو بدیگریست (حمله). «نبرد» دشمنیست که دو دسته یا دوتن باهم کنند و از راههای گوناگون بزبان همدیگر کوشند. «پیکار» معنای روشنی نمی داشت و ما آنرا در معنی زدو خورد یا گفتگوی دشمنانه دوتن با یکدیگر (بی جنگاچ) می آوریم. «ستیز» بمعنی لجبازی میباشد و از معنی جنگ بسیار جداست.

هم باید دانست که ما اینها را برویه کار واژه انداخته: جنگیدن، رزمیدن، نبردیدن، پیکاریدن، ستیزیدن می آوریم و جدا شده ها نیز از آنها میگیریم.

ترسیدن، هراسیدن، بیم داشتن: این سه را نیز بهم آمیخته بودند. ولی «ترس» بهمان معنی شناخته خود می باشد. «هراس» ترس سختیست که نشانه آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد. «بیم» ترس از گمان زیان یا گزند است و از اینرو آنرا در برابر امید آورند: «سگ را دید و ترسید»، «از آوای تفنگ هراسید و تنش بلرزه افتاد». «بیم داشت که دزد بخانه اش بیاید».

شنیدن، نیوشیدن: نیوشیدن جز در کتابها و شعرها نیست و بهر حال آنرا با «شنیدن» بیک معنی می شماردند. ولی ماجدایی میانه آنها می گزاریم. «شنیدن»

بمعنی شناخته خود میباشد. «نیوشیدن» بمعنی گوش دادنست: «آواز مرا میشنوی؟»، «پند مرا بنیوش».

شرم، آزرَم: «آزرَم» از واژه هایست که معنی خود را از دست داده بود، و آنرا جز در پی «شرم» و بمعنی آن نمی آوردند. ولی «آزرَم» آنست که کسی به نیکی و آراستگی خود دلبستگی نماید و در بند نام نیک باشد، و ما هم در این معنی بکار بریم. یک نکته دیگر آنست که از «شرم» واژه «شرمنده» را آورده جدا شده دیگری نمی آوردند. لیکن در زبان پاک همه جدا شده ها را از آن توان آورد: «چنان کاری کردی و نشر میدی؟!»، «مرد با آزر میست و بکسی آزار نرساند».

خواندن، سرودن: «سرودن» معنی روشنی نمیداشت و گاهی نیز بمعنی خواندن آورده می شد. ولی «خواندن» بهمان معنی شناخته خود می باشد (خواندن کتاب، خواندن نامه). «سرودن» خواندن با آواز است: «کتابی برداشت و خواند»، «برخواست و با آواز خوش شعرهایی سرود».

پند و اندرز: این دو را بهم آمیخته جدایی در میانه نمی گزاردند. ولی «پند» بهمان معنی شناخته خودش است و از آن جدا شده ها توان آورد. «اندرز» آن جمله های پند آمیز است که کسی بگوید: «تو پدر من و توانی بمن پندید»، «اندرزهای تو را فراموش نکرده ام».

گیتی، جهان: میانه این دو جدایی گزارده نمی شد ولی «گیتی» زمین و آفتاب و کره های دیگر است بی زندگی، و «جهان» همانهاست با زندگی و زندگان: «هزارها گیتی می بود و نشانی از زندگانی در آن نمی بود»، «کار جهان با این راهیکه پیش گرفته بکجا خواهد رسید؟!».

خیم، خوی: «خیم» کمتر آورده شدی و جدایی در میانه این دو گزارده نشدی. «خیم» آن چیزهاییست که آدمی از گوهر خود دارد. همچون خشم و آزر و رشک و سرکشی و ستمگری و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و مانند اینها. «خوی»

آن چیزهاییست که کسی سپس یاد گیرد و بپذیرد: «خشم و آز و رشك از خیمهای آدمیست و در هر کس هست»، «با او میزیست و خویهای بد او را یاد گرفته است».

نزد، پیش : این دورا نیز در هم می آمیختند. «نزد» نزدیکی کسیست. «پیش» جلو اوست: «ب نزد من آمده بود و با هم میبودیم»، «در پیش او نشست و بسخن پرداخت».

باك، پروا: برای این دو واژه معنی روشنی نشناخته در بکار بردن بهم می آمیختند، «باك» دريك کاری زیانهای گمانی آنها بدیده گرفتن است. «پروا» اندیشه کسی یا چیزی را داشتن و نیکی برای او خواستن می باشد (توجه). «بیباکانه بهر کاری در آمدی»، «مردی نيك می بود و پروای درماندگان داشتی».

ساخت، کرد، نمود، گردانید: این چهار واژه رانیز با هم در می آمیختند. اینها بهم نزدیکست ولی هر کدام معنی و جای جدایی میدارد: «ساختن» چیزی را که نمی بوده پدید آوردنست: «خانه ای ساخت»، «اتومبیلی ساخت»، «خانه را که ویران گردانید و باز ساخت». «گردانیدن» چیزی را از حالی بحالی انداختن است. «باغ را ویران گردانید، دیوار را بلند گردانید».

اگر بگوئیم: «مسجد را کلیسا ساخت» معنایش آنست که مسجد را بر انداخت و بجای آن کلیسایی بنیاد نهاد، و اگر بگوئیم: مسجد را کلیسا گردانید معنایش آنست که مسجد را بی آنکه بر اندازد بحال کلیسا آورد.

«نمودن» بمعنی نشان دادنست: «فروتنی نمود»، «چنین نمود که نمی-فهمد». «کردن» بکاری برخاستن است: «در اینجا چه می کنی؟...»، «هر چه توانست کرد».

اگر بگوئیم: «با فلان دوستی کرد» معنایش آنست که راستی را با او دوست بود، و اگر بگوئیم: «با او دوستی نمود» معنایش آنست که دوستی نشان داد و راستی را دوست نبود.

گروه، دسته : در میان این دو واژه نیز جدایی گزارده نشدی « گروه » اند بسیاری از مردمست که گرد آمده اند بی آنکه يك خواست همگانی را دنبال کنند: « گروهی برای تماشا گرد آمده بودند. » « دسته » اند بسیاری از مردمست که گرد آمده اند و يك خواست همگانی را دنبال میکنند: « دسته ای گرد آمده از دولت گله مند میبودند. »

ارجمند، گراهی : این دو نیز از هم جداست. « ارجمند » کسیست که خود دارای ارج باشد. « گراهی » آنست که یکی با و ارج گزارد: « فلان دانشمند است و مرد ارجمندی باشد. » « پسرش را گراهی داشتی. »

اگر، هرگاه : این دو را نیز بهم در آمیختندی. « اگر » برای شرطت و در جایی آورده شود که بودن و نبودن چیزی در آینده دانسته نیست، و « هرگاه » در جایی آورده شود که بودن چیزی در آینده دانسته، ولی هنگامش دانسته نیست: « اگر میهمانی رسید در برویش باز کنید. » « در این سفر بیش از چند روز نخواهم بود. هرگاه که باز گشتم پول ترا خواهم داد. »

گویا، همانا : این دو نیز بهم نزدیکست و در فارسی « همانا » را از معنی خود بیرون برده بودند. « گویا » در جایست که بیودن يك کاری گمان رود و گوینده از اندیشه خود بیودن آن گمان برد: « چله فرار سیده گویا در این دوسه روزه برفهایی بیاید. » « همانا » در جایست که خود رفتار یا گفتار کسی، یا خود رخ داده، بودن کاری یا چیزی را برساند. « سخنان پریشیده میگوید. همانا که دیوانه شده است. »

چندان، چندین : این دو را نیز بهم زده بودند که « چندان » را بمعنی بسیار و « چندین » را در جای « چند » آوردندی. این دو واژه برای اندازه و شمار است: « چندان » بمعنی آن اندازه و « چندین » بمعنی این اندازه است: « آب چندان آمد که باغ سیراب شد. » « چندین پول را برای چه میخواهی؟ »

اگرچه، هر چند، هر چه : این سه نیز بهم نزدیکست و در آنها نیز تاباماتیها

رخ داده بود. « اگرچه » در پهلوی « هگرچ » می‌بوده و در فارسی « اگرچ » شده و اکنون بخلط « اگرچه » می‌نویسند. « چ » در پهلوی بمعنی هم می‌بوده و « اگرچه » بمعنی « اگرهم » است که باید در همان معنی بکار رود. باید آنرا در کارهای آینده که بودنش و نبودنش نادانسته است بکاربرد: « دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگرچه خود دست تنگ باشی »، « میهمانرا بنواز اگرچه دشمن باشد ». آوردن آن در کارهای گذشته، (مثلا گفتن: اگرچه شما بامن بدی کردید من باشما نیکی میکنم) غلطست. در اینجاها باید « باآنکه » آورد. « هرچند » بمعنی هراندازه است: (هرچند مینالی بنال سودی نخواهدداشت). آوردن آن در معنی « باآنکه » (مثلا گفتن: هرچند بامن بدیها کرده‌ای من با تو نیکی میکنم) غلطست. « هرچه » بمعنای هرچیز است. « هرچه خواهی برایت خواهم فرستاد ». آوردن آن در معنی بسیار (مثلا گفتن هرچه خواستم با من بیاید نیامد) غلطست.

آنگاه، گذشته از آن: « آنگاه » بمعنی آنهنگام است. ولی آنرا از معنی خود بیرون برده بجای « گذشته از آن » بکار بردندی. ولی باید جز در معنی راست خود بکار نرود: (شما پول بدست آور. آنگاه توانی خانه‌ای خرید)، (میخواستم سفری کنم اتومبیل پیدا نشد. گذشته از آن هوا هم سرد می‌بود).

از این رشته واژه‌های بسیاری هست که باید کم کم بسامان گردد و معنی هر یکی روشن شود و هر کدام جز در معنی خود بکار نرود.

در زبان پاك این يك قاعده‌ایست: « هر واژه‌ای برای يك معنی، و هر- معنایی برای يك واژه ». اینکه کسانی فزونی واژه‌ها، و بودن چند واژه‌ای را يك معنی از نیکی زبان پنداشته راست نیست. آن کسان زبان را برای سخنبازی میخواستند. ولی زبان برای فهمانیدن معنی و پیش‌بردن کارهای زندگان نیست.

گفتار چهارم: پسوندها و پیشوندها

زبان فارسی با حال کنونی گذشته از آکها و آلودگیهایش خود تنگ هم هست. زیرا بسیاری از معنی‌ها که نیازمندیم نامی ندارد. اینست می‌باید به پهنآوری آن بکوشیم. پهنآوری این زبان نیز از دوراه تواند بود:

- ۱ - بهم بستن دو کلمه یا بیشتر و معنی‌های نوینی پدید آوردن.
- ۲ - بکار بردن پسوندها و پیشوندها که از آنها نیز معنی‌های نوینی پدید آید.

اما بهم بستن کلمه‌ها از این راه هزار معنی پدید توان آورد. مثلا: پیشرفت، پسرفت، نیک اندیش، نیکخواه، بد اندیش، بدخواه، راهنما، راهشناس، شاهره، شاهکار، شهر نشین، راه نشین، میهن دوست، و بسیار مانند اینها. چنانکه پیداست از اینها «کار واژه» هم توان بست. مثلا توان گفت: ما در این چندسال پیش رفته‌ایم. اکنون می‌گویید: «پیشرفت کرده‌ایم» ولی غلط است.

اما پیشوندها و پسوندها در فارسی بسیار است و در زبان بیماریکه می‌بود نیز بکار می‌رفت ولی چند کمی یا نابسامانی در آنها می‌بود:

- ۱ - بیشتر آنها (بلکه همه) ناروان می‌بود و در همه جا نمی‌آمد. مثلا گفته میشد «سودمند»، لیکن گفته نمی‌شد «زیانمند». برخی از آنها جز در چند کلمه نمی‌آید. «آک» که یکی از آنهاست جز در دو کلمه «خوراک» و «پوشاک» آورده نمیشد.

- ۲ - بسیاری از آنها بمعنی‌های گوناگون می‌آید. همچون «ناک»، که هم گفته میشد «خشمناک» (فلان مرد خشمناک شد) و هم گفته می‌شد «دردناک»

(فلان داستان دردناکست).

۳ - برخی از آنها هیچ معنای روشنی نمی داشت. (چنانکه درباره «در» و «فرا» خواهیم دید).

ما برای آنکه از اینها نیک بهره مند باشیم می بایست این کمیها را دور گردانیم که هر کسی بفهد و بتواند در جایش بکار برد، هریکی از آنها را جز بیک معنی نگرفته دیگر معنی ها را برکنار گردانیم، و هریکی را در هر کجا که جایش می باشد آورده روانش سازیم. اینست مادر اینجا از یکایک گفتگو می کنیم و چون پسوندها بیشتر می باشد نخست از آنها بسخن می پردازیم:

۱ - پسوندها

۱ - آج - این پسوند برای پدید آوردن نام افزار یک کاری می باشد مثلاً «شکناچ» افزار شکستن. ما در زبان بهچنین پسوندی نیاز بسیار می داشتیم و ما آنرا گزارده و در زبان پاک روان گردانیده ایم. ولی باید دانست خواست ما نه آنست که کلمه هایی که با این پسوند پدید می آید نام یک افزار ویژه ای باشد. مثلاً «شکناچ» نام چکویچ یا تبر یا افزار دیگری مانند آنها گردد. بلکه خواست ما اینست که «شکناچ» در همان معنی همگانی «افزار شکستن» همانند و در همان معنی بکار رود. همچنین در ماندهای آن.

از این پسوند در همه جا سود توان جست و واژه های بسیاری توان ساخت. همچون: نویساج، جنگاچ، پراچ، پزاج، پالاچ، کوبساج و ماندهای اینها.

۲ - آد: این پسوند «بهم بودن چند کسی را برای کاری» فهماند. مثلاً «نویساد» کسانی را گوئیم که باهم شده اند تا روزنامه ای یا کتابی نویسند. باین پسوند نیز نیاز می بود و ما گزارده ایم. این پسوند هم جز برای معنای همگانی

نیست. از این هم واژه‌های بسیاری توان ساخت همچون: سکالاد، جنگاد، زناد، نوازاد، سازاد، پراد و مانند اینها.

با اینگونه واژه‌هاست که می‌توان واژه‌های کمیسیون و کمیته و کنفرانس و مانند آنها را ترجمه کرد. کمیسیون در ایران بمعنی «کسانیکه برای گفتگو کردن و گزیریدن گرد آمده‌اند» میباشد و میتوان بجای آن «گزیراد» گفت. کمیته کسانیند که گزیرهایی را بکار بندند و میتوان آنرا «کراد» نامید. کنفرانس کسانیند که برای سکالش گرد آمده‌اند و میتوان آنرا «سکالاد» خواند.

جمعیت یا حزب که امروز گفته میشود در فارسی نامی نمیداشت. «دسته» باین معنی نزدیکست ولی باز جدایی در میان می‌باشد. جمعیت یا حزب کسانی را میگویند که اندیشه‌هایی را دنبال میکنند و در راه پیشرفت با یکدیگر پیمان بسته‌اند و دست بهم داده‌اند. در «دسته» این معنی نیست. اینست ما واژه نوینی با همین پسوند پدید آورده‌ایم. بدینسان که چون در فارسی برای «اجتماع» نیز واژه نمی‌بود. نخست برای آن «باهمیدن» و «فراهمیدن» را روان گردانیده‌ایم. «باهمیدن» در جایست که یکی بودن اندیشه‌ها و همدستی و هم پیمانی خواسته میشود، و «فراهمیدن» در جایست که خواست در یکجا گرد آمدن و فراهم بودن باشد.

ما از این دو ریشه واژه‌های «باهماد» و «فراهماد» را گرفته‌ایم که آن یکی درست بمعنی جمعیت و حزب میباشد.

۳- آر-: این پسوند «بسیاری یک کار» را رساند. همچون کشتار که بمعنی کشتن بسیار است. بهمان معنی است: دیدار، رفتار، گفتار، جستار و مانند اینها.

این پسوند در فارسی نابسامان میبود. زیرا از یکسو آنرا در همه جا نیاوردندی، و از یکسو در کلمه‌های خریدار و گرفتار و مانند آنها از معنی خودش بیرون بردندی. ما این را نیز بسامان نهاده‌ایم که در همه جا توانیم

آورد و « پرسیتار » و « نویستار » و مانند اینها نیز توانیم گفت. از آنسوی باید خریدار و گرفتار را نیز جز بمعنی راست خود (خریدن بسیار و گرفتن بسیار) نیاوریم.

۴ - آك : این پسوند معنی « آنچه کنند » را رساند. همچون « خوراك » که معنی آن « آنچه خورند » است. « خوراك گیلانیان برنج است. »، « جو خوراك آدمی نیست. »

این پسوند در فارسی روان نمی بود و از آن تنها دو واژه خوراك و پوشاك آورده شدی ولی ما آنرا روان گردانیده ایم و هر گونه واژه که نیاز باشد توان آورد همچون آموزاك، داراك، گستراك، خواناك، نویسك.

سوزاك که در زبانها نام يك بیماریست غلطت و باید آنرا « سوزاناك » گردانید و در معنی « آنچه سوزانند » بکاربرد.

« چاپ » در فارسی بکار میرفت ولی از آن کار واژه و دیگر جدا شده ها نیاوردندی. از آنسوی « چاپیدن » را در معنی تاراج بکار بردندی. ولی چاپیدن باین معنی از ترکی برداشته شده و از خود فارسی نیست و نیازی بآن نمیداریم. اینست باید آنرا فراموش کرد و « چاپیدن » را بهمان معنی چاپ کردن روان گردانید و از آن جدا شده ها آورد از جمله باید « چاپاك » آورد که « چاپاكها » بمعنی مطبوعات خواهد بود.

۵ - بار : این پسوند معنی « آنچه در کنار چیزی نهاده » را فهماند. همچون « رودبار » که بمعنی زمینهای کنار رود می باشد. از اینگونه است ارسبار، زنگبار، جویبار و مانند اینها. ارسبار نام بخشی از زمینهای آذربایجانست که در کنار رود ارس افتاده. زنگبار جزیره ایست که در کنار افریقا (یا کشور زنك) نهاده. جویبار هر زمینی است که در کنار جوی باشد اینکه آنرا بمعنی خود جوی می آورند غلط است.

۶ - بان این پسوند معنی « نگهدارنده و پروا کننده » را می رساند. همچون

«باغبان» که بمعنی نگهدارنده باغ و پرواکننده آن میباشد. این پسوند روانتر از دیگرها می بود و ما می باید هرچه روانتر گردانیم و هرگونه کلمه بیاوریم همچون: دهبان، شهربان، گنجبان، راهبان، مرزبان، سامانبان، بازاربان، کوچه بان و مانند اینها.

۷ - دان : این پسوند معنی ظرف را می رساند و این نیز روانتر میبوده و می باید روانترش گردانیم. گلدان، نمکدان، چایدان و مانند اینها می بود و ما می باید آتشدان (بجای منقل) و کاغذدان (بجای جا کاغذی) و مانند اینها را بیاوریم.

۸ - دیس : این پسوند «ماننده یکچیزی که برای نشان دادن ساخته شود» را فهماند. همچون «تندیس» که بمعنی مجسمه است و ما توانیم کلمه های اسبدیس، شتردیس، فیلدیس، گلدیس، درخت دیس و مانند اینها را نیز بیاوریم.

۹ - سار: این پسوند بمعنی «جاییکه یکچیزی در آن فراوان میباشد» است. همچون «رودسار» که بمعنی جاییکه رود در آن فراوانست می آید. از اینگونه است کوهسار، چشمه سار، شاخسار که از پیش می آمد. نیز ما توانیم گفت: درختسار، چاهسار، دره سار، نیسار و مانند اینها.

بجای کلمه های گلزار، لاله زار، شوره زار، کشتزار و مانند اینها نیز گلزار، لاله سار، شوره سار، کشتسار، باید گفت زیرا زار و ساریک پسوند است و ما اکنون باید یکی را بگیریم و آند دیگری را از میان بریم.

کلمه «سنگسار» را که بمعنی سنگباران کردن کسی می آورند غلط است، و باید آنرا در معنی درست خود (جاییکه سنگ بسیار دارد) بکار برد. همچنین کلمه های شرمسار و سبکسار و نگونسار غلط است و باید بجای آنها شرمنده و سبکسر و نگونسر آورد.

نیز «ستان» را که همچون پسوند بکار برده چمنستان، گلستان، باغستان، می آورند

غلط می باشد ، و می باید بجای آن «سار» را آورد «ستان» بمعنی «يك بخشى» از کشور دارای چند شهر بزرگ «می باشد و خود نام واژه است نه پسوند. بهر حال باید آنرا در معنی نامی بکار برد.

۱۰- گان: این پسوند بمعنی بستگی (نسبت) با يك چیزی را میرساند چون دهگان که بمعنی دهنشین است ولی در آن روان نمی باشد و ما باید روانش گردانیم و بستگی را تنها با این برسانیم (یاء را از معنی بستگی بیرون بریم). مثلاً بگوییم: شهرگان، بهارگان، اروپاگان، افریقاگان، تبریزگان، تهرانگان، (زیرا یاء بمعنی های دیگر نیز می آید و باید باین معنی تنها کلمه «گان» بکار رود).
۱۱- گاه: این پسوند «جای رودادن يك کاری» را فهماند. مثلاً پناهگاه

«جاییکه کسی در آن پناهد». از اینگونه است گریزگاه، آسایشگاه، گذرگاه، خوابگاه، نهانگاه، پرستشگاه، کشتنگاه و مانند اینها که در فارسی می آید، ولی چنانکه دیده میشود در آنها نابسامانی پیدا است. زیرا در برخی پسوند را بخود ریشه پیوندانیده و در برخی «شین» و در برخی «تاونون» افزوده اند. این ناسزا است. اگر از شین چشم پوشیم و در برخی جاها (از دانشگاه و ماندهایش) آوردن آنرا ناسزا نشماریم، آوردن تاونون هرآینه ناسزا است و می باید بجای کشتنگاه مثلاً «کشگاه» گفت.

از آنسوی این پسوند را در زمان نیز بکار می برند. همچون «صبحگاه»، «شامگاه» و مانند این. «گاه» خود در زبان بمعنی زمان می باشد: «گاهی می آمد». ولی این خود نابسامانی دیگری است و میباید آنرا جز در این معنی پسوندی بکار نبرد و برای زمان کلمه «هنگام» را رواج داد. بجای «گاهی می آمد» باید گفت: «برخی هنگام می آمد».

۱۲- کده: این کلمه نخست بمعنی خانه بوده. ولی اکنون در حال پسوندی بکار می رود و معنی آن «خانه ای که برای يك کاری یا يك چیزی بسازند» می باشد. مثلاً آتشکده، بتکده، و ما می توانیم «دینکده» و مانند اینها نیز بگوییم.

۱۳- گری: این پسوند «پذیرفتن چیزی و هوادار آن بودن» را رساند. همچون «صوفیگری» که بمعنی صوفی بودن و هوای آن داشتن می باشد. همچنانست بهاییگری، شیعیگری، مسیحیگری، زردشتیگری و مانند آنها. «اروپایی گری» که میگوییم «زندگانی اروپا را پذیرفتن و دل بآن بستن و هوایش داشتن» است.

این پسوند داستانی میدارد که باید بنویسیم؛ در فارسی واژه‌هایی است همچون دروگر، آهنگر، مسگر، ستمگر، و بسیار مانند اینها. در آن زبان «گر» برویه پسوند بکار میرفت و معنای آن «بکاری پرداختن و آنرا پیشه خود گرفتن» می بود. ولی راستی آنست که «گر» همان «کر» است که گونه دوم از نامهای کننده از ریشه «کردن» می باشد.

چنانکه گفته ایم نامهای کننده سه گونه آید. «مثلا» از رفتن رونده، روا، روان آید. از «کردن» نیز، که گفته ایم از کار واژه‌های دو ریشه ایست و نیز گفته ایم که باید ریشه یکم آنها گرفت، کردند، کرا، کران می آید.

این هم قاعده ایست که چون گونه دوم از نام کننده بواژه دیگری پیوست الف از آخرش افتد. مثلا گفته شود: نیکخواه؛ آدمکش، بد آموز (بجای نیکخواها، آدمکشا، بدآموزا).

پس مسگر، آهنگر و ماندهای آنها درستش مسکر، آهنکر (با کاف عربی) است و «کر» نیز پسوند نمی باشد. از ایترو ما آنها در میان پسوندها شمارده ایم. ولی «گری» که از همان «گر» گرفته شده، چون بیک معنی دیگری می آید که ما بآن نیازمندیم، از ایترو پسوند جداگانه اش گرفته و در اینجا یادش کرده ایم.

۱۴- گین: این پسوند بمعنی «پدید آورنده یک حال» می باشد مثلا بیمگین «آنچه» بیم پدید می آورد. این پسوند در معنی «دارنده یکحال»